

در مدارسی که این قدر در شهرها فراوان است چه می‌آموزند؟ شاردن شرحی در این باره نگاشته و مشاهداتی در مورد روش تعلیم دارد، که ما نمی‌توانیم از لذت ذکر آن بگذریم:

«همه شاگردان با هم با صدای بلند درسهایشان را می‌خوانند: یکی الفبا را شروع کرده است، دیگری هجی می‌کند، بعدی فارسی می‌خواند و آن دیگری عربی، و شاگردی زبانی را به زبان دیگر برمی‌گرداند، نفر دیگر دستور زبان فرا می‌گیرد، در کنارش یکی ترکیب تمرین می‌کند، همگی با صدای بلند، خیلی بلند می‌خوانند و معلم مجبورشان می‌کند که فریادزنان بخوانند چیزی که چنان جار و جنجالی به پا می‌کند که مثل انجمن شبانه جادوگران می‌شود، وضع طوری است که مسلم هیچ یک صدای خودش را هم نمی‌شنود، و از بیست گامی هر مدرسه‌ای که رد می‌شدیم همه به‌زودی به گوش می‌رسید. معلم کاملاً برای این هیاهو ساخته شده است، هر قدر درس طولانی باشد، وی آرام می‌نشیند، می‌خواند یا می‌نویسد، و مع‌ذلک گوش می‌دهد، توجه دارد که هر شاگردی خوب می‌خواند یا نه، دارد کارش را ادامه می‌دهد یا نه، آیا بلند و با دقت تلفظ می‌کند یا نه، و هرگاه دریابد که یکی تکلیفش را انجام نمی‌دهد با ترک‌نرمی به دست یا زانویش زده، راهش می‌اندازد. ایرانیان عقیده دارند که کودکان به این طرز بهتر یاد می‌گیرند تا وقتی که یواش بخوانند، و می‌افزایند هنگامی که به بچه‌ها بگویند آرام بخوانند، آنها چشمهایشان را این سو و آن سو می‌کنند و به جای آنکه به درسشان فکر کنند به چیزهای دیگر می‌اندیشند، لیکن زمانی که با صدای بلند درس را تکرار می‌کنند، هیچ چیز آنها را متوقف نکرده، حواسشان را پرت نخواهد کرد، چون در حال عمل هستند. وانگهی مطلب واقعاً صحیحی هم می‌گویند، به این وسیله بچه‌ها سخن گفتن و تلفظ صحیح را نیز فرا می‌گیرند، زیرا وقتی بلند و واضح حرف می‌زنند اگر اشتباه کنند، می‌توان اشتباهاتشان را اصلاح کرد. در عین حال معلم نوبه به نوبه شاگردان را صدا می‌زند که نزدیک وی آمده درسشان را بخوانند، لیکن همچنان که گفتم، این کار مانعی ندارد تا حواسش متوجه کار خودش و دیگران باشد که چه می‌کنند، درباره کار خودش باید اضافه کنم چیزی نیست جز نگارش کتاب یا رونویسی»^۱.

۳۳

تعلیمات، آموزش، ذوق مطالعه و تحقیق

تاورنیه می‌گوید: «ایشان به جهت کنجکاو و پهبایشان تا حدودی غیرقابل تحمل هستند»^۱. اولتاریوس می‌افزاید: «خواندن و نوشتن را می‌آموزند، و تقریباً هیچ ایرانی وجود ندارد که این یا آن را نداند»^۲.

از این دو شرح آیا می‌توان نتیجه گرفت که بی‌سواد وجود نداشته است؟ امکان باور کردن هست، از سویی به جهت فراوانی گزارشهای مسافران و از سویی اختصاصاً سخنان شاردن که می‌گوید در چندین روستا «دیرستانی» دیده است.^۳ این گفتار بسیار مهم است، در صورتی که تعلیم در شهرها گسترش و سازمان‌نیافته بود، چگونه ممکن است، مسافرانی در دهستانها مدرسه دیده باشند. باری، واژه «دیرستان» زیر قلم شاردن به معنای یک مدرسه و مکتب ساده نیست، بلکه به مفهوم مدرسه متوسطه و حداقل دوره دوم باید باشد. وی می‌گوید:

«بچه‌ها را در شش سالگی به مدرسه می‌گذارند، باور ندارند که زودتر از آن ذهن به قدر کافی برای آموزش توان داشته باشد. در واقع کشورشان که گرم و خشک است، مغز هم نیرو و قدرت کار کردن مثل سرزمینهای سرد ما را ندارد و نباید آن را زیاد به زحمت انداخت»^۴.

۱. شاردن، صفحه ۸۵۶.

۲. تاورنیه، جلد ۲، صفحه ۳۰۹.

۳. همان مأخذ، جلد ۲، صفحه ۱۰۰.

۴. تاورنیه، جلد ۲، صفحه ۹۸.

مدرسه مجانی نیست، هر کس نسبت به وسعتش از یک اکو تا ده سول در ماه می‌پردازد، گاهی هم اصلاً پولی در میان نیست.^۱

پولی که این‌طور به معلم می‌رسد، معرف کل شهریه نیست. وی هدایای زیادی دریافت می‌کند. تحفه‌ها هنگام اعیاد داده نمی‌شود، بلکه «زمانی که درسی تازه آغاز می‌گردد، یا وقتی کتابی تازه دریافت می‌کنند». پیشکش به نسبت تمول پدران و مادران است و «درجه علم» شاگرد. بهترین تعارفی هنگامی است که به متن قرآن بپردازند یا بخشهای دشوار آن را به سرانجام رسانند.

در صورت فراموشی، معلم «رفقاییش را برمی‌انگیزد تا شرمسارش کنند و با دهن‌کجیها وی را به ستوه آورند تا رسم و رسوم را بیاورد». «همه در این کار نفعی دارند، زیرا هرگاه معلم هدیه‌ای دریافت دارد، تعطیلی می‌دهد».^۲

شاردن و تاورنیه هر دو آزمون دروس، در ایران را مفصلاً شرح داده‌اند.

شاردن می‌گوید:

«فرزندان مردمان معمولی نیز با دقت تربیت می‌شوند. اجازه نمی‌دهند در کوچه‌ها ول بگردند، هرزه شده، آلوده بازی گردند، تن به کتک‌کاری داده، هر بلداتی را بیاموزند. ایشان را روزی دوبار به مدرسه می‌فرستند و در برگشت والدین آنها را خود نگه می‌دارند، تا شغل آنها را فراگیرند، و بعداً خود به آن بپردازند».^۳

تاورنیه نوشته‌های شاردن را تصدیق داشته، می‌افزاید «به این تعلیم در تمام ایران عمل می‌شود».^۴

بچه‌های توانگران به مدرسه نمی‌روند، بلکه در خانه دانش می‌آموزند.^۵ ایشان تحت نظارت و مراقبت خواجگه‌ای قرار دارند «زیرا می‌اندیشند که در مدرسه یا دبیرستان ممکن است فاسد گردند».^۶

پس از «دبستان»^۷ نوبت «دبیرستان»^۸ است. دبیرستان مدیری دارد که ممکن است یکی

۱. همان مأخذ، صفحه ۹۹. ۲. همان مأخذ.

۳. همان مأخذ. ۴. همان مأخذ.

۵. همان مأخذ، صفحه ۳۷. ۶. تاورنیه، جلد ۲، صفحه ۳۸.

۷. همان مأخذ، صفحه ۳۲۱.

دو نفر زیردست داشته باشد.

هر دبیرستانی عایدی سالیانه دارد، به این معنی که مخارج به عهده بنیادهایی ملی است. زیرا «نوعدوستی و احسان اسلامی موجب گسترش بنیادهای عمومی است».^۱

کلاً، محل سکونت شاگردان مجانی است. به ایشان یک یا دو اتاق بدون اثاث می‌دهند.^۲ «تهیه فرشی کم‌بها و زیرانداز با آنهاست».^۳

لیکن هر قدر چنین مساکنی ناراحت به نظر رسد، جذابیت‌هایی هم دارد. «... با اشتیاقی آتشین در جستجوی چنین اتاق‌هایی بودند، چه از لحاظ پیدا کردن جایی برای سکونت و نیز برای دریافت مواجبه‌های اتفاقی. باید افزود همیشه تعدادی جیره‌بگیر دایمی در این مکانها می‌زیستند که مقدماتی هم فرا نگرفته و در اندیشه علم و دانش نبودند، آنجا ساکن بودند، فقط به عشق آن اندک منافع، شاگردانی دیده می‌شدند که چندین زن و بچه داشتند. به قسمی که این آکادمیها گاهی مراکز جهل کامل به حساب می‌آمد؛ گرد هم آمده بودند تا زندگی بی‌دردسرتی داشته باشند و کار نکنند».^۴

تنها شاردن در این اندیشه‌ها نبوده است. تاورنیه که نیز ناظر دقیقی است. احساس می‌کند که نظام آموزش درست و کامل نیست. پس از آنکه برایمان شرح می‌دهد، «شاگردان هر جا دلشان بخواهد برای درس خواندن می‌روند» بدون تأمل می‌افزاید: «نزد مدیر یا گاهی جای دیگر، زیرا معمولاً مدیر... از همه نادانتر است».^۵

انتقادات دیگر: شاردن تصریح می‌کند، مدیر و دستیارانش درسها را رایگان می‌دهند، «لیکن عده‌ای از ایشان با تدریس پول تحصیل می‌کنند، با وجودی که دبیرستان به آنها حق الزحمه می‌دهد و قاعدتاً حق پول گرفتن ندارند».

به علاوه، وی معتقد است که «شاگردان با تعداد و فعالیتشان کشور را فرسوده می‌کنند». در واقع حساب کرده که دبیرستانها «چهار میلیون و پانصد هزار لیور فرانسه دریافت می‌کنند».^۶ لیکن تعداد شاگردان و دبیرستانها را ذکر نکرده است. روی هم رفته مسافرانی که به تعلیم توجه نشان داده‌اند در یک نکته متفق هستند: دبیرستان متعدد است، در اصفهان ۵۷ دبیرستان وجود دارد،^۷ ولی از جمع کل دبیرستانها اطلاعی در دست نیست.

۱. شاردن، صفحه ۱۰۰. ۲. همان مأخذ، جلد ۲، صفحه ۹۹.

۳. تاورنیه، جلد ۲، صفحات ۳۱۹ - ۳۲۰. ۴. شاردن، جلد ۲، صفحه ۱۰۰.

۵. تاورنیه، جلد ۲، صفحات ۳۱۹ - ۳۲۰. ۶. شاردن، جلد ۲، صفحه ۱۰۰.

۷. همان مأخذ.

آموزش در دبیرستانها چگونه است؟

کلاس درس همان اتاق معلم است، شاگرد دوزانو می‌نشیند، دو یا سه سطر می‌خواند، معلم آنها را تفسیر می‌کند، سپس دیگری به نوبه خود می‌خواند. شاگردان می‌ایستند تا معلم اجازه نشستن به ایشان بدهد.^۱

شاگرد، پس از یک درس، در دبیرستان یا در خارج، آموزش درس دیگری را آغاز می‌کند، که درباره موضوعی که می‌خوانده یا مطلب دیگری نزد همان معلم است. رافائل دومان اظهار می‌دارد: «طرز تعلیمشان چنین است... که معلم تصمیم می‌گیرد چه برای آنها مفید است»^۲. محصلین در آن واحد به چندین موضوع می‌پردازند و معلمین نیز مواد مختلفی را تدریس می‌کنند، بعضی اوقات چندین مطلب متفاوت در یک جلسه تدریس می‌شود. «دانشجو به یک درس در روز قانع نخواهد شد، بلکه کمی منطق، فیزیک، علم ادیان، دستور زبان و... فرا می‌گیرد. مدرسین می‌پندارند برایشان سرشکستگی است اگر از تدریس موضوعی که از آنها خواسته‌اند، امتناع ورزند»^۳. «یک مدرس وقتی به‌عنوان مردی دانشمند و فاضل شهرت پیدا می‌کند که تمام علوم را بلداند...»^۴. تاورنیه هم به این باور است: کسی را دانشمند می‌دانند که بتواند از همه چیز حرف بزند.^۵

شاردن این روش را که متعلق به روزگار باستان است انتقاد می‌کند، و آرزومند است که بین تعلیم جوانان و افراد آزموده تفاوت بگذارند، «زیرا آنچه ممکن است ذهن کودک جوانی را مغشوش سازد، امکان ندارد افکار جوانی تحصیلکرده را مضطرب کند»^۶.

همچنین می‌اندیشد که ایرانیان در صورت داشتن: «کتابهای ارزان چاپی که ما داریم و معلمین درست، تا آنچه را می‌دانند تعلیم دهند، بسیار ترقی می‌کردند»^۷.

شاگردان پیشرفته «به مباحثه می‌پردازند»، سه یا چهار نفر در حضور معلم یا بین خودشان «یکی طرف مثبت و دیگری منفی را گرفته بحث می‌کنند»^۸.

همان‌طور که گفته شد، دبیرستان فقط شاگردان مردم کم‌بضاعت را می‌پذیرفت. کودکان اشخاص توانگر در منزل آموزش می‌دیدند. معلمین سه خانه داشتند. شاردن به شوخی در این باره می‌گوید: «کاری ساده و کم‌خرج، به علت فراوانی افراد باسواد که همه جا دیده می‌شوند و تمام عمر شاگرد مدرسه به‌شمار رفته، افرادی بی‌پول هستند...»^۱.

رافائل دومان از فقدان کتابهای چاپی شگفت‌زده است، و می‌انگارد که مسلم این مانع بزرگی است.^۲

تاورنیه هم در ۱۶۴۱ م. به همین مسئله اشاره کرده است: یک ارمنی در مراجعت از اروپا، چاپخانه‌ای در اصفهان ساخت، لیکن نتوانستند فرمول خوبی برای مرکب پیدا کنند، هرچند که صنعت چاپ بارگرانی از دوش کسان بسیاری برمی‌داشت.^۳

شاردن نیز از همین دیدگاه نوشته است: «... چون در ایران جز نسخه‌های دستنویس نوشته‌ای موجود نیست، هنر نگارش بسیار گسترش دارد و رنجی برای مردمی بی‌شمار است»^۴.

عشق تحصیل، عطش آموختن، موضوعی است که خیلی به قلم شاردن آمده است:

«... چه تأسیسات بی‌همتایی که برای آموزش دارند... و چه عشقی برای دانش»^۵.

«ذوق و قریحه ایرانیان بیش از هر مشغله‌ای متوجه دانش شده است...»^۶.

«ایرانیانی که شغلشان کتابت است تمام روزگار خویش را وقف آن می‌کنند، نه به خاطر آنکه شغلی یا عایدی داشته باشند، بلکه تنها به خاطر لذتی که از علم می‌برند. ازدواج یا هر مشغله‌ای که ثروت یا وضعشان را ممکن است درگیر کند، مانع نمی‌شود که تا دم مرگ به یاد گرفتن و یاد دادن نپردازند، چنان شیفته آموزش دیگران و پیشبرد علوم هستند که شاگردان را می‌خرند، یعنی به ایشان برای سوادآموزی پول می‌دهند»^۷.

«... ایرانیان از کودکی تا فرتوتی و فرسودگی تحصیل می‌کنند...»^۸.

۱. همان مأخذ.

۲. پدر رافائل دومان، جلد ۲، صفحه ۳۲۷.

۳. تاورنیه، جلد ۲، صفحه ۳۲۷.

۴. شاردن، صفحه ۱۰۰.

۵. تاورنیه، جلد ۲، صفحه ۳۲۷.

۶. شاردن، جلد ۲، صفحه ۹۳.

۷. شاردن، تاجگذاری سلیمان دوم، صفحه ۸.

۸. پدر رافائل دومان، صفحه ۱۷۰.

۱. تاورنیه، جلد ۲، صفحه ۳۲۰؛ شاردن، جلد ۲، صفحه ۱۰۱.

۲. پدر رافائل دومان، صفحه ۱۶۸. ۳. همان مأخذ، صفحه ۱۶۹.

۴. شاردن، جلد ۲، صفحه ۱۰۱. ۵. تاورنیه، جلد ۲، صفحه ۳۲۰.

۶. شاردن، جلد ۲، صفحه ۱۰۱. ۷. همان مأخذ.

۸. همان مأخذ.

«... افراد بسیار عالیمقام... که از فعالیتها دور افتاده‌اند یا غضب پادشاهی از کار برکنارشان کرده است، بیش از همه به دانش‌اندوزی رو می‌کنند، زیرا شادمان می‌شوند که کمتر رفت و آمد دارند و با لذت به فراگرفتن هر علمی می‌پردازند»^۱.

«... اینجا تدریس بزرگترین مرتبه افتخار است، و بزرگان نمی‌خواهند از آن محروم باشند»^۲.

«نمی‌پندارم که در تمام کشورهای اروپایی، علوم این قدر ارج و طالب داشته باشد... با هر وضع و موقعیتی افراد زیادی دیده می‌شوند که به فراگیری اشتیاق دارند، صاحبان مشاغل و روستاییان بسیاری به نگارش و خواندن کتابهای خوب مشغولند...»^۳.

«علاوه بر مدرسين دبیرستانها، در شهرهای خوب، صاحب مقامی وجود ندارد که برای کسب افتخار سرگرم تعلیم علمی نباشد...»^۴.

«کنجکاو بودن در دانش نزد ایرانیان قریحه‌ای همگانی است»^۵.

تحصیل ایشان جدی و متکی بر استدلال است. می‌گویند «شک آغاز دانش است، آنکه هیچ تردید نداشته باشد، هیچ چیز را آزمایش نمی‌کند، کسی که آزمایش نکند، به هیچ کشفی نمی‌رسد و اگر چیزی کشف نکند، کور است و کور خواهد ماند»^۶.

عطش «دانستن» در فراگرفتن چه موضوعاتی است؟ اختصاصاً درباره‌ی عهد عتیق مشرق زمین و یونان است، چه مصنفین ایرانی و چه فیلسوفان یونانی مانند افلاطون و ارسطو، دانشمندانی چون اقلیدس و ارشمیدس، گالین و ابن‌سینا بسیار مورد توجه هستند.^۷

به ابن‌سینا لازم است توجهی خاص کرد. اغلب وی را دانشمندی عرب شناخته‌اند. در حالی که او حقیقتاً ایرانی است، لیکن کارهایش به زبان عربی است که زبان علمی آن روزگار بوده است. شاردن ابن‌سینا را چنین معرفی می‌کند:

ابن‌سینا کتب زیادی نگاشته و نوشته‌هایش راجع به تمام دانشهاست. وی به‌ویژه در فلسفه و

۱. شاردن، تاجگذاری ...، صفحه ۸. ۲. پدر رافائل دومان، صفحه ۱۷۰.

۳. شاردن، تاجگذاری ...، صفحه ۸. ۴. پدر رافائل دومان، صفحه ۱۷۰.

۵. تونو، جلد ۲، صفحه ۳۰۹. ۶. شاردن، سفر...، جلد ۲، صفحه ۹۵.

۷. تاورنیه، جلد ۲، صفحه ۳۲۱؛ پدر رافائل دومان، صفحه ۱۶۸.

پزشکی تحقیق کرده است؛ می‌گویند درباره‌ی این دو علم بیش از شمار سالهای عمرش رسالاتی دارد، بدون آنکه به کهنسالی رسیده باشد. معمولاً وی را شاه پزشکان و بزرگترین فیلسوف پس از ارسطو می‌دانند. بخارا یا باکتری مهمترین شهر باکتریان است؛ سرزمینی که دانشمندترین مردم شرق را پروراند است. از روزگار او چهارصد تا پانصد سال گذشته است. ابن‌سینا در قرن یازدهم میلادی به دنیا آمده است.^۱

«گفته‌اند که تمام عمرش دانشمندی بینوا بود و چون در شدیدترین مغضوبیتها خصایل اخلاقی خویش را حفظ کرد به وی لقب الفقیر داده‌اند»^۲.

«ایرانیان فلسفه را عالیترین دانش به‌شمار می‌آورند. آن را به سه بخش کرده‌اند: فیزیک، متافیزیک و منطق. سایر علوم را به این سه وابسته می‌دانند. فیزیک شامل پزشکی است. متافیزیک شامل حکمت الهی نظری، اخلاق و فقه، منطق و صرف نحو علم‌الاخلاق یا فلسفه اخلاقی دانشی است که بیشتر به آن توجه دارند»^۳.

حکمت الهی به‌ویژه شناخت قرآن مقامی بس بزرگ در تمامی مراتب و درجات دارد.^۴

ادبیات و شعر پارسی خیلی ارزش دارد. شعرهای یونانی به فارسی و عربی ترجمه شده است. (...)

در تمام رشته‌های علوم بسیار مطالعه داشته و می‌خواهند به عمق مطالب برسند»^۵.

«لیکن برایشان همچنین لازم است که مانند ما دانشمندان مدرن داشته باشند»^۶.

۱. تاریخ تولد ابن‌سینا ۹۸۰ میلادی و بنابراین قرن یازدهم نبوده و در قرن دهم میلادی است. وی در ۱۰۳۷ درگذشته است (مؤلف).

۲. شاردن، سفر...، جلد ۲، صفحه ۹۷. ۳. همان مأخذ، صفحه ۱۵۲.

۴. اولتاریوس، صفحات ۸۵۵ - ۸۵۶. ۵. تاورنیه، جلد ۲، صفحه ۳۲۱.

۶. شاردن، تاجگذاری ...، صفحه ۸.

سپس شاردن یادآور می‌شود چه کسانی در این زبانها سخن می‌گویند یا در چه مواردی از این یا آن زبان استفاده می‌کنند.

«اشخاص دارای موقعیت و مقام و خلاصه تمام کسانی که با دیگران سر و کار دارند، هر سه زبان را می‌دانند. زنان نیز این سه را می‌آموزند، یا حداقل دو زبان نخستین را فرا می‌گیرند»^۱.

«فارسی زبان شعر، زبان نوشته‌های زیبا و بالاخره زبان مردم است. ترکی زبان سپاه و دربار است، در آنجا زنان و مردان فقط ترکی حرف می‌زنند، به ویژه در حرمرای بزرگ، زیرا ترکی زبان اصلی سرزمینی است که دربار ریشه از آن دارد، ایشان زادگان قبایل ترکمن بوده و طبعاً زبانشان ترکی است. عربی زبان مخصوص دین و علوم است»^۲.

و برای آنکه به ما نشان دهد که فقط این سه زبان وجود دارد، شاردن می‌نگارد: «فارسی زبانی شیرین است، عربی فصیح است، ترکی جدی و بقیه زبان عامیانه و نامفهوم»، و افزوده است «جدی یعنی تأدیب و تنبیه‌کننده، مانند آنکه بگویند زبانی ویژه سرزنش کردن و کیفر دادن»^۳.

شاردن این زبانها را با زبانهای عامیانه اروپا مقایسه می‌کند: «فارسی با زبانهای منشعب از لاتین رابطه دارد، منشأ ترکی اسکالون^۴ است، و عربی از یونانی است»، لیکن عقیده دارد که «عربی در ایران بیش از یونانی در اروپا صحبت می‌شود، چون مذهب به همه دستور می‌دهد که نوشته‌های مقدس را بخوانند و در عین حال ترجمه آنها ممنوع است، به این ترتیب همگان به خاطر رستگاری خویش اجبار دارند زبانی که مطالب مذهبی در آن نوشته شده بیاموزند»^۵.

این سه زبان «تفاوتشان از یکدیگر بسیار است، از دیدگاه دستوری، یا جمله‌بندی و نیز روش سخن گفتن، لیکن واژگان خیلی زیادی به هم وام می‌دهند. زبان عربی به دوزبان

۱. همان مأخذ، صفحه ۱۰۲. ۲. همان مأخذ.

۳. همان مأخذ.

۴. Slavon = edclavon زبان گسترش یافته اسلاو کهن که در گذشته به منزله زبان ادبی و مذهبی در روسیه، صربستان و بلغارستان رواج داشت.

۵. شاردن، سفرها...، جلد ۲، صفحه ۱۰۲.

زبان تکلم در ایران

برای نگارش این بحث از شاردن کمک گرفته‌ایم. در حقیقت، وی تنها کسی است که به زبان تکلم در ایران پرداخته و شرحی مفصل در این باره نوشته است. چرا؟ دلیلی که به نظر ما خیلی ساده می‌رسد عبارت است از اینکه، طی مسافرت و اقامت‌های طولانی کوشیده زبانهای رایج را عمیقاً بیاموزد. آنها را فرا گرفته و توانسته با هم مقایسه کند. دشواری شناسایی عمیق این زبانها قطعاً مانعی بوده تا سایر مسافران به این مسئله بپردازند، در حالی که شاردن مدام مطالعه کرده است: «هر دو زبان را می‌دانم (فارسی و ترکی) و عربی را هم می‌فهمم و حتی می‌توانم بخوانم و بنویسم؛ معذک روزی نبود، که از خوب نفهمیدن شکوه و ناله سر ندهم، زیرا همیشه قسمتهایی وجود داشت که به علت عدم شناخت کافی از زبان مطلب را درک نمی‌کردم»^۱.

باری شاردن ۱۲ سال در ایران متیم بود. بنابراین به آسانی می‌فهمیم برای چه از دیگران درباره پرداختن به مسئله زبان موافقت کرده است. وی در گزارش‌هایش واقعاً رساله‌ای درباره مقابله و مقایسه زبان آورده است. به منشأ تحولات، شباهات و وام گرفتن واژه‌ها از یکی به دیگری پرداخته است. سخن ما تکرار تمام ملاحظات وی نخواهد بود، لیکن فقط خواهیم کوشید تصویری از زبان تکلمی عرضه داریم.

شاردن در آغاز تصریح می‌کند: «ایرانیان از سه زبان استفاده می‌کنند فارسی که زبان طبیعی سرزمین ایشان است و ترکی و عربی. زبان دیگری هم نمی‌شناسند»^۲.

۱. شاردن، سفر...، جلد ۲، صفحه ۱۰۲. ۲. همان مأخذ، جلد ۲، صفحه ۱۰۱.

دیگر اصطلاحات و کلمات دینی و علمی وام می‌دهد، فارسی کلمات و مصطلحات شعری به ترکی وارد کرده و در عوض زبان ترکی کلماتی برای فرماندهی و جنگ به فارسی داده است.^۱

شاردن برای نشان دادن قدمت این سه زبان افسانه ذیل را به عنوان مثال آورده است:
 «... هر سه زبان با هم در بهشت رواج داشته است: مار که نخستین اجداد ما را فریخته به عربی سخن میرانده، چون زبان فصیح، قوی و قانع‌کننده است. آدم و حوّا بین خود فارسی حرف می‌زدند که زبانی شیرین، نوازش‌دهنده و نافذ است... و هنگامی که جبرئیل ایشان را از بهشت راند، ترکی حرف می‌زند، چون ابتدا به فارسی و بعد به عربی فرمان داد که هیچ اثری نداشت، بالاخره در این زبان تهدیدکننده دستور داد، آنها ترسیدند و اطاعت کردند»^۲.

پس به نظر شاردن زبان ترکی خیلی خشن آمده است، لیکن ترکی رایج در دربار با واژگان و اصطلاحات زبان فارسی نرم و ملایم گردیده است. به ترتیبی که ترک قسطنطنیه به دشواری آن را درک می‌کند، همان‌طور که برای فیماندن سخنان خودش نیز مشکل دارد.^۳ تونو این اظهارات را تأیید کرده می‌افزاید که با میل و کمال خرسندی ترکی می‌آموزند تا در دربار ارج و قرب بیابند.^۴ شاردن معتقد است، آموختن این سه زبان و حرف زدن سخت نبوده و در هر حال «دشواری بیشتری از ایتالیایی برای انگلیسی ندارد». لیکن نوشتن چنین نبوده «برای خارجیان از لحاظ حروف ترکیبی و نقطه طاقت‌فرساست زیرا نقطه‌ها همیشه دقیقاً بالای حروف قرار نگرفته و گاهی حرفی بدون نقطه نوشته می‌شود»^۵.

ثبات این زبانها شاردن را شگفت‌زده کرده است، زیرا نکته مذکور را با عیوب بی‌نهایت زیادی که در دگرگونی مدام زبانهای اروپایی پیش می‌آید مقایسه کرده است، خاطر نشان می‌سازد که قرآن همان است که از هزار سال پیش وجود داشته و قرائت می‌کرده‌اند، خواندن و نوشتن را از کتب سراینندگان ایرانی پانصد سال پیش می‌آموزند. به اندیشه ایرانی امکان تغییر در زبان راه ندارد، می‌اندیشم که برای زبان ترکی هم وضع همین‌طور باشد...^۶

نمی‌پنداریم که باید در ریشه این سه زبان بیش از این کنکاش کنیم. فقط به چند نکته از

ملاحظات شاردن درباره زبان فارسی خواهیم پرداخت.

شاردن بین زبان پارسی باستان و کنونی تفاوت می‌گذارد:

«پارسی کهن زبانی «خاموش است»، از آن کتاب یا نوشته‌ای در دست نیست»^۱.

شاردن اعتمادی به آنچه گبرها دهان به دهان حفظ کرده‌اند، ندارد.

زبان پارسی روزگار شاردن، پیرو دگرگونی کیش ایرانیان پدیدار گردیده است.^۲ به نامهای خاص زبان فارسی، واژگانی از تمام مللی که نوبه به نوبه این کشور را گرفته‌اند، افزوده شده است: ترکی، تاتاری، عربی، واژه‌هایی نیز از زبانهای غربی، یونانی و لاتین وام گرفته، لیکن شاردن تصریح می‌کند که نفوذ زبان عربی بیشتر بوده و هرگاه کسی فارسی را خوب بیاموزد نیمی از زبان عربی را هم فرا گرفته است.^۳

«فارسی زبان شیرینی است، هرچند برای آنکه بگویند دلچسب است آن را بانمک نامیده‌اند. برای شعر آهنگ و وزن زیادی دارد، و بین تمام زبانهای شرق، به زبانهای اروپایی از همه نزدیکتر است...»^۴.

شاردن ترکیبات متفاوت را در فارسی و عربی مقایسه کرده است، و جز چند اختلاف جزئی به این نتیجه رسیده که «فارسی دارای همان قواعد زبان عربی است. حتی فارسی فاقد دستور زبان است و از دستور زبان عربی استفاده می‌کند»^۵.

۱. همان مأخذ، صفحه ۱۰۵.
 ۲. همان مأخذ.
 ۳. همان مأخذ.
 ۴. همان مأخذ.
 ۵. همان مأخذ.

۱. همان مأخذ.
 ۲. همان مأخذ.
 ۳. همان مأخذ.
 ۴. تونو، صفحه ۱۷۰.
 ۵. شاردن، سفر...، جلد ۲، صفحه ۱۰۳.
 ۶. همان مأخذ.

می‌کنند»^۱.

راجع به مرکب تاورنیه نوشته است، از عصاره مازو و زغال کوبیده است که برای تغلیظ و پررنگ شدنش دوده به آن می‌افزایند.^۲

اولتاریوس نیز نگاشته است آرد برنج یا جو سوخته را برای غلیظ شدن در آن می‌ریزند که خمیری به دست می‌آید و موقع نوشتن با آب صمغ دار مخلوط می‌کنند. بهترین مرکب از هند به صورت لول وارد می‌شود.^۳

شاردن گزارشهای تاورنیه و اولتاریوس را تأیید کرده اضافه می‌کند: ایرانیها همه رنگ مرکب دارند: آبی، قرمز، «همچنین با طلا می‌نویسند که به این ترتیب برگهای نوشته شده زیبا و دیدنی است»^۴.

ایرانیها با قلمهایی که از هند وارد می‌شود، می‌نویسند. کاغذ را در دستشان کمی خم می‌کنند تا بهتر بنویسند.^۵ اولتاریوس نیز می‌گوید نی، از پر غاز خشک و خشتر است. پر غاز را بیشتر از شیراز می‌آورند.^۶

شاردن گزارش می‌دهد: «قلمهای نی ایرانیان، به کلفتی پره‌های قوست، از وسط به آن شکاف می‌دهند و تراش آنها نیز مانند پر است. نیهایی که به کار می‌برند، صاف و صیقلی و به رنگ زرد و سیاه است»^۷.

پدر رافائل دومان نوشته است:

«هنگامی که ایرانیان قلم می‌تراشند از انداختن تراشه‌ها به زمین کاملاً اجتناب می‌کنند، چون ممکن است به پای کسی فرورود و از سوی دیگر چون با این قلم بارها اسم خداوند نوشته خواهد شد، گناهی است بزرگ که با تراشه آن کسی زخم شود... باید اضافه کنم ایرانیان عادت دارند بالای هر قرارداد یا تقاضا یا هر نامه‌ای بنویسند «هو» و سپس چهار انگشت پایینتر نوشتن را شروع کنند».

تاورنیه می‌گوید سه نوع خط وجود دارد، «نتعلیق» که ترکیب خوبی دارد، «شکسته» یا «دیوانی» که مخصوص کسانی است که با قوانین سر و کار دارند، و آخری نسخ که خط معمولی

۳۵

خط

برخی از مسافران به خط اشاراتی دارند، لیکن ابتدا به توصیف، کاغذ، مرکب و قلم پرداخته‌اند.

تاورنیه می‌گوید، کاغذ را با تکه پاره و قسمتهای بی‌ارزش پنبه درست می‌کنند زمخت و بی‌استحکام است، آن را صیقل می‌دهند و رویش صابون می‌کشند تا صافتر شود.^۱ اولتاریوس با تاورنیه هم‌رأی بوده، می‌نویسد با صدف نیز کاغذ را صیقل می‌دهند.^۲

مانند همیشه، شرح شاردن کاملتر است، می‌گوید ایرانیان «کاغذی که خود می‌سازند به کار می‌برند» و از خرده پنبه و ابریشم ساخته می‌شود، کاملاً سفید و محکم نیست، زیرا پنبه استحکام ندارد.^۳ به هر رنگ جز سیاه کاغذ دارند. «مرمری یا دارای ذرات تفره» از گونه‌های مختلف کاغذ استفاده می‌کنند، «به خصوص برای نامه‌ها، زیرا برحسب شایستگی اشخاص انتخاب می‌شود... بهترین نوع سفید سیم‌فام است»^۴.

«بهترین کاغذها از شهرهای بلخ، بخارا و سمرقند می‌آید».

«کاغذ و آنچه در آن نگاشته شده نزد مسلمانان قابل احترام است.» آن را پاره نمی‌کنند، دور نینداخته و هرگز نمی‌سوزانند. چون «می‌گویند، شاید نام خدا یا معصومین در آن نوشته شده باشد. هنگامی که بخواهند کاغذی را پاره کنند یا دور بیندازند آن را در آب له

۱. تاورنیه، جلد ۲، صفحه ۳۲۹.

۱. همان مأخذ.

۲. شاردن، سفر...، جلد ۲، صفحه ۱۰۸.

۳. اولتاریوس، صفحه ۸۵۷.

۴. اولتاریوس، صفحه ۸۵۷.

۵. تاورنیه، جلد ۲، صفحه ۳۲۹.

۶. همان مأخذ.

۱. اولتاریوس، صفحه ۸۵۷.

۱. تاورنیه، جلد ۲، صفحه ۳۲۹.

۲. همان مأخذ.

۳. شاردن، سفر...، جلد ۲، صفحه ۱۰۷.

است و به عربی نزدیکتر است.^۱

پدر رافائل دومان با تاورنیه همعقیده بوده، اضافه می‌کند، «نستعلیق» خط بسیار زیبایی است، لیکن «آن قدر دشوار که کمتر در آن موفق می‌شوند. خط دیگر که ساده‌تر است «نسخ» است، هر دو برای نگارش کتاب است چون در اینجا چاپ وجود ندارد».^۲

اولتاریوس گزارش می‌دهد، ایرانیان در گذشته‌ها خطی ویژه خود داشته‌اند، لیکن پس از ورود اسلام به ایران همگان از حروف عربی استفاده کردند، حتی در کتب فلسفی و طبی.^۳

شاردن می‌گوید ایرانیان هشت قسم خط دارند: «نسخ که آنچه به عربی نوشته می‌شود با این خط است؛ نستعلیق که خط معمولی و خیلی متداول است؛ نسخ نستعلیق که حروف عربی و حروف ایرانی مخلوط است... خطی دو سبکی و فاسد است و اغلب کتب به این روش نگاشته می‌شود. قسم دیگر شکسته نامیده شده که خط دفتری، حسابداری، دارایی و داد و ستد است. نوع دیگر سیاه‌قلم گفته می‌شود که ویژه مراسلات فوری بازرگانی است. همچنین گونه دیگر خط ثلث است که ظریف می‌باشد؛ هفتمین کبار نام دارد که مخصوص امضاء است، مانند مهر شاه... هشتمین خط کوفی است، و حروفی قدیمی می‌باشد و نخستین بار قرآن با این خط نوشته شده است».^۴

حروف خط فارسی از بخشهای مستقیم و منحنی و نیز قسمتایی با تمام پهنای قلم و قسمتایی نازک و کاملاً مشخص نوشته می‌شود، برای اینکه راحت بنویسند کاغذ را لوله کرده و به میزانی که می‌نویسند کاغذ را باز می‌کنند. ایرانیان می‌گویند برای خوب نوشتن قلم را آن قدر باید بدون فشار در دست گرفت که اگر مگسی بر سر آن نشیند قلم بیفتد. ایرانیها سریع و از راست به چپ می‌نویسند، حاشیه زیاد می‌گذارند که مشابه دستنویسهای سابق، آن را تزیین می‌کنند.^۵

شاردن خط ایرانیان را تحسین می‌کند: «در دنیا هیچ خطی بهتر از خط فارسی نیست، نامه‌های ایشان از خطوط پهن و باریکی تشکیل می‌گردد که بسیار دیدنی است؛ ملتی وجود ندارد که این طور بتواند قشنگ بنویسد».^۶

شاردن معایب نبودن صنعت چاپ را خاطر نشان می‌کند. کتب همه با دست نگاشته می‌شود، شغل محررها «کاری پررنج برای نان درآوردن است».^۷

گرانی کتاب «مانع انتشار علم است... لیکن این فقط نقص کوچکی است. رونویسان نادان و بی‌دقت هستند. بیشترشان به آنچه می‌نویسند توجه ندارند و بدون آنکه حتی بدانند هزار اشتباه می‌کنند. معذک کتاب آنان توسط محررهای دیگری رونویسی می‌شود که بیش از اولیها چیزی نمی‌دانند و به غلطهای قبلی اغلاط خود را می‌افزایند، به قسمی که با گذشت زمان اشتباهات چندین برابر می‌شود...».^۱

ادبا «کتب خود را می‌دهند تا با کتب اصلی مطابقت» داده شود و این اشخاص وارد مهر خود را به علامت تأیید بر کتاب می‌گذارند».^۲

شاردن کوشید تا چاپخانه‌ای در اصفهان برقرار کند ولی موفق نشد. شاه به آن علاقه نشان نداد، و ثروتمندان سخاوتمند مخارج لازم را نداشتند. «شرفیها از چیزهای تازه و نوچنان دور هستند که چیزی نمی‌توان گفت...».^۳

۱. تاورنیه، جلد ۲، صفحه ۳۲۹.

۲. پدر رافائل دومان، صفحه ۱۳۱.

۳. اولتاریوس، صفحه ۸۵۷.

۴. شاردن، سفر...، جلد ۲، صفحه ۱۰۸.

۵. همان مأخذ، جلد ۲، صفحه ۱۰۹.

۶. همان مأخذ.

۷. همان مأخذ، صفحه ۱۱۰.

۱. شاردن، سفر...، صفحات ۱۰۱-۱۰۹.

۲. همان مأخذ، صفحه ۱۱۰.

۳. همان مأخذ.

سراشیب افتاده است. وی بیش از سایر مسافران به هنر نقاشی توجه کرده است. ما خود را از گفته‌های وی محروم نخواهیم ساخت:

«دلیلی که ایرانیان شناخت چشم‌انداز و نقاشی را از دست داده‌اند، آنها، آنهايي که سنگ‌تراشانی چنین قابل و ماهر بوده‌اند، و کارهایشان که از روزگاران نخستین در این سرزمین بجا مانده گواه من است، سببش را می‌گویم هیچ نیست جز دینشان، که آنها را از کشیدن چهره انسان نهی می‌کند، ملاحظه‌کاری و وسواس در تعداد زیادی به حدی است که نقاشی هر موجود زنده‌ای را ممنوع اعلام می‌کنند، آنها مجسمه‌ساز و ریخته‌گر ندارند چهره‌هایی که رسم می‌کنند همه شبیه یکدیگر است و معمولاً همه از نیم‌رخ است زیرا این صورت‌پردازی را راحت‌تر انجام می‌دهند و تازه چندان توفیقی هم نمی‌یابند، سه چهارم هم متداول است لکن در کشیدن صورت از مقابل یا «پُر» هیچ موفقیت ندارند، در کارهایشان سایه و روشن دیده نمی‌شود و گذشته از همه چهره‌ها فاقد حالت است.

در نقش‌گلهای مهارت بسزایی داشته و انگهی رنگهایی که به کار می‌برند ممتاز تر از کارهای ماست. قلم‌موهایشان ظریف و رنگهایشان زنده و درخشان است. می‌توان گفت زیبایی رنگها وابسته به هوای کشور است، چون هوا در اینجا بسیار خشک است و رنگ را زود خشک و صیقلی می‌کند.»

«... روغن جلایشان که چنین زیباست و این قدر مورد تحسین استادان ما قرار گرفته، سندروس (زرنيخ سرخ) و روغن کتان است که مخلوط کرده آن را قوام می‌آورند و هنگامی که می‌خواهند از آن استفاده کنند در نفت حلش می‌کنند و اگر نفت در دسترس نباشد، الکلی که چندبار تقطیر شده به کار می‌رود...»^۱

دولا واله چه می‌اندیشد؟ در جزئیات کامل، آذین پنجره و اتاقها را برایشان شرح می‌دهد. لیکن درباره چهره‌پردازیها خیلی جدی است، و با دیدن نقاشیها در کاخ شاهی جا خورده است: «... به شما بگویم در دیوار اتاقها جابه‌جا چهار گوشه‌هایی که گود است ساخته‌اند، و در آن چند چهره پرداخته‌اند: لیکن چون مانند ما نمی‌دانند چگونه تاریخ و افسانه‌ها را تجسم بخشند، تمام این تصاویر صورت آدمهایی است، تنها یا با چند تن دیگر، که ایستاده سر شانه می‌کنند یا می‌آشامند، بطری شراب و جام به دست

مجسمه‌سازی و نقاشی

به عقیده کورنی لوبرون، تفاوتی اساسی هنر ایرانیا را از ترکیها متمایز می‌کند، به این ترتیب که ترکیهای عثمانی (سنی‌ها) از کشیدن تصویر انسان و حیوان نفرت دارند و برعکس ایرانیان (شیعه) به وفور از آن استفاده می‌کنند.^۱ «... آنها تابلوهای نقاشی با چهره‌های انسان دارند که طبق قوانینشان ممنوع است»^۲. کتابهایشان اغلب با هرگونه نقش اشخاص و حیوانات تزئین یافته که ملبس به شیوه‌های خودند، شکارگاهها را با مینیاتور به نمایش می‌گذارند که رنگها در آنها بسیار فریبنده است.^۳

وی که خود نقاش بوده با توجه به فقدان اختلاف رنگ بین سایه و روشنیا شگفت‌زده شده، می‌نویسد: «این عیب عمومی نقاشیهای این سرزمین است، که در نتیجه کارهایشان را بسیار ناقص و بیپوده می‌سازد»^۴.

تاورنیه گزارش می‌دهد که ایرانیا به‌ویژه مینیاتورکار می‌کنند و در آن بسیار در کشیدن پرند و گل موفق هستند لیکن در تجسم منظره و تصویرسازی مهارتی ندارند.^۵

پدر رافائل دومان می‌گوید: «نقاشی ایرانیان در مقایسه با ما فقط رنگ‌آمیزی به‌شمار می‌رود، در حالی که چهره‌پردازیهای غربیها از طبیعی هم بهتر است»^۶. شاردن با تأیید گفته‌های پدر رافائل دومان، توضیح می‌دهد چرا ذوق هنری ایرانیان به

۱. کورنی لوبرون، جلد ۴، صفحه ۱۸۸.

۲. همان مأخذ، صفحه ۱۲۱.

۳. همان مأخذ، جلد ۴، صفحه ۱۸۸.

۴. همان مأخذ، صفحه ۱۸۹.

۵. تاورنیه، جلد ۲، صفحه ۳۲۹.

۶. پدر رافائل دومان، صفحه ۱۹۷.

دارند، برخی از بخار شراب به خواب رفته‌اند و در حال افتادن هستند. تصاویر مشابه یکدیگر است، در بعضیها عده‌ای کلاه به سر دارند که به این ترتیب خیال کرده‌اند که مسیحیها را نشان می‌دهند که به آنها فرنگی می‌گویند، روی هم رفته این نقاشیها بسیار بد انجام شده است. در واقع نقاشان اینجا کاملاً از شغل خود آگاهی و اطلاع ندارند...».

۳۷

باغهای ملی

مسافرین غربی که به گردشگاهها توجه داشته‌اند از تفاوت موجود بین این باغها و پارکهای فرانسه و ایتالیا حیرت کرده‌اند.

چند مطلب دقت ایشان را جلب کرده است: شیوه معماری، گیاهان، گلها و نوع استفاده‌ای که از آنها می‌کنند. ما بیشتر و تا جایی که میسر بوده از نوشته‌های مسافرین بهره جسته‌ایم. متون انتخاب شده، تازگی داشته، شاد، راست و درست است.

قصد نداریم که به بحث مفصلی درباره باغهای ایران وارد شویم. تنها به باغی که از دیدگاه زیبایی و شکوه سرآمد دیگران است خواهیم پرداخت، که عبارت از باغ شاهی اصفهان یا باغ هزارحریب است.

به‌عنوان مقدمه به ذکر چند موضوع کلی می‌پردازیم:

«باغهای ایران معمولاً یک خیابان بزرگ است که باغ را به دو نیمه می‌کند، به خط مستقیم است و در کناره‌هایش درختکاری شده، در وسط حوضی که بزرگیش متناسب با وسعت باغ است وجود دارد و دو حوض کوچکتر در کنار باغ است. فاصله بین حوضها از گلهای مختلف و درهم بر می‌شود، همچنین درختان میوه و بوته رز دارد، تزیینات همین است»^۱.

«خرجی که ایرانیان برای باغهایشان می‌کنند، جزو مخارجی است که زیاد به نظر

۱. شاردن، سفر... جلد ۲، صفحه ۲۲.

می‌رسد. موضوع عبارت از آن نیست که دوست دارند باغچه‌های خود را مانند اروپاییان با گل بیاریند، زیرا آنچه طبیعت به آنان داده و سراسر کوهی را با لاله یا گل‌های زیبای دیگر می‌پوشاند تحقیر می‌کنند، بلکه فقط به این بسنده می‌کنند که در باغهایشان بهترین انگور مشک و همه گونه درختان میوه داشته باشند. معمولاً کنار خیابانهای باغ تبریزی یا چنار می‌کارند که در اروپا برای ما شناخته شده نیست. این درختها به ارتفاع کاج بوده، برگهایشان بزرگ و شبیه برگ تاک است...»^۱.

«... ایرانیها در باغ مانند ما قدم نمی‌زنند و به تماشا و استنشاق هوای خوبش اکتفا می‌کنند، تا به باغ می‌رسند می‌نشینند و تا زمان رفتن همان جا هستند»^۲.
تمام مسافرانی که به ایران آمده‌اند، طبعاً اصفهان را که پایتخت است دیده و از شکوه و زیبایی چهارباغ حیرت کرده‌اند.

دولا واله کسی است که اصفهان را در روزگار شاه‌عباس کبیر دیده است. وی مثنوی زیبایی باغهای آنجا شده است. می‌گوید:

«چهارباغ که اینک خیابانی است خارج از شهر، ولی پس از وصل شدن حومه به شهر و هنگامی که اقدامات شاه پایان پذیرد، این خیابان از وسط اصفهان خواهد گذشت».

«این خیابان دو تا سه میل طول دارد و عرض آن شاید دو برابر خیابانی باشد که در رم به آن پونته موله^۳ می‌گویند. در ابتدای این خیابان از طرف اصفهان، خانه کوچک چهارگوشی ساخته‌اند، که مانند یک کلاه‌فرنگی است، دورش را بالکن و پنجره احاطه کرده و سراسر نقاشی شده است. از اینجا با عبور از راهروی به قصر شاه می‌روند. دو دیوار که ارتفاع همسانی دارد، در دو سوی این راهرو بنا شده است، قسمتهای خارج از این دیوار باغهایی است که متعلق به شاه می‌باشد. ورود اشخاص تا نیمه‌های باغ و حتی خوردن میوه‌های بسیار فراوانی که آنجا وجود دارد با کمی مؤدب بودن نسبت به باغبانان مجاز است. در دو سوی این خیابان و در فواصل مساوی از هم درهای باغ را می‌بینید که یکی روبه‌روی دیگری است و

در واقع هر یک به روی خانه‌ای کوچک ولی قشنگ باز می‌شود، و فقط برای تفریح و استراحت کسانی ساخته شده که می‌خواهند در باغ غذا بخورند... بی‌نهایت از این خانه‌ها وجود دارد با سردرهای بسیار باسلیقه و در تقارنی کامل و هم‌شکل، آن قدر که به چیزی دلپسندتر از آنها نمی‌توان اندیشید. به علاوه اینجا و آنجا چه داخل دروازه و چه بیرون و در خیابان درختان بی‌شماری را می‌بینید که در ردیف، پشت سر هم کاشته شده است و همه به یک ارتفاع و فاصله است. افزون بر اینها جابه‌جا در وسط این خانه‌های قشنگ مخازن آب دیده می‌شود که شکلهایشان متفاوت است و پاشویه ندارد. از خیابان نهر آبی که تالبه سنگفرش پر است می‌گذرد و در دو سمت آن راهی وسیع برای عبور پیاده‌ها و سواره‌ها ساخته‌اند. مجرای آب از سنگ است و در برخی قسمتها فواره‌هایی دیده می‌شود و همچنین در قسمتهایی با استفاده از شیپها خوشنماترین آبشارهای دنیا را ساخته‌اند. در کنار دیوار اقسام بوته‌های گل است که مسلم در فصل گل دادن عطر و زیباییهایشان دلفریب است»^۴.

«لیکن نمی‌خواهم بیش از این وقت شما را با توصیف جویبارهای زیادی که دایم جریان داشته و بی‌نهایت درختهایی که در ردیف کاشته شده و بسا چیزهای دیگر بگیرم، فقط نتیجه‌گیری می‌کنم که چهارباغ حقیقتاً یک چیز شاهانه است؛ و نمی‌دانم چه چیز با ابهت و پرشکوه دارد. آن خیابان رم که دل‌پوپلو^۵ نام دارد و آن خیابان ناپل با نام پاگجیوریاله^۶ یا آن دیگری که خارج زن^۷ است و آنکه در پالرم^۸ است و مونرآله^۹ نامیده می‌شود، افتخاراتشان را به چهارباغ واگذاشته و هیچ کدامشان برتر و قشنگتر از خیابان اصفهان نیستند چون چهارباغ بی‌نهایت بار از آنها عالیتراست»^{۱۰}.

دولا واله گفته‌هایش را با شرح دلپذیری به پایان می‌آورد:

۱. دولاواله، جلد ۲، صفحه ۴۲ - ۴۳.

2. Delpopolo

3. Paggio Reale

4. Genne

5. Plerme

6. Monreale

۷. دولاواله، جلد ۲، صفحه ۴۵.

۲. شاردن، سفر...، جلد ۲، صفحه ۲۲.

۱. اولتاریوس، صفحات ۷۵۵ - ۷۵۶.

3. Ponte Molle

«... چهارشنبه‌ها، خیابان چهارباغ با باغهای اطرافش اختصاص به زنها دارد، که برای تفریح به آنجا می‌آیند و در آزادی عصرانه می‌خورند، تمام خیابانهای فرعی از ترس آنکه مردان وارد شوند و زنها در خیابان باشند، بسته می‌شود. مطابق این رسم، چهارشنبه بیست و ششم ژوئن، همسران شاه با فر و جلال در این خیابان به تفریح پرداختند و خانههای شهر به ویژه اصیل زادگان به ایشان ملحق شدند که شب را بایستی در نور مشعل و شمع، علاوه بر نور ماه و ستارگان آنجا بگذرانند»^۱.

تنها دو لاواله نیست که منتون زیباییهای چهارباغ شده است، تاورنیه نیز آنرا برایمان وصف

می‌کند:

«چهارباغ خیابانی است بیش از ۱۵۰۰ پا طول و ۷۰ تا ۸۰ پا عرض... از کلاهد فرنگی ۴۰ پایی چهارگوشی آغاز می‌گردد که به عقب کاخ شاه وصل می‌گردد، عمارت مزبور دو طبقه است و هر طبقه چندین پنجره بزرگ دارد که با نرده‌هایی چوبی که هنرمندانه در آنها کار شده بسته شده است»^۲.

«نهر آبی در امتداد خیابان از کلاهد فرنگی جریان دارد و نهر تا پل بزرگ پر از آب است... تقریباً در دویست پایی عمارت آب به حوضی می‌ریزد که ۳۰ تا ۳۵ پا قطر دارد... دست چپ این اولین حوض عمارت دیگری ساخته شده که به اندازه و هم‌شکل کلاهد فرنگی اولی است، از اینجا خیابان سرازیر است و نهر چندین آبشار تشکیل می‌دهد»^۳.

تونو نیز جذب زیباییهای چهارباغ شده است. سخنان تاورنیه را تصدیق کرده، تصریح می‌کند نهری که در خیابان جریان دارد، «از سنگهای بسیار زیبایی ساخته شده، نزدیک به ۵ پا عمق و سیزده پا عرض دارد و به حوضهایی می‌ریزد. کناره‌های نهر از سنگ تراش بوده برای عبور پیاده‌هاست، و آنها را از ناراحتی برخوردار با اسبها که معمولاً در بقیه قسمتها که پست‌تر است حرکت می‌کنند آسوده می‌گرداند»^۴.

اولتاریوس هم این خیابان را ستوده است:

«باغ شاه که به آن چهارباغ می‌گویند بی‌تردید یکی از زیباترین باغهای دنیاست.

۱. همان مأخذ، جلد ۳، صفحه ۲۷. ۲. تاورنیه، جلد ۲، صفحات ۴۴ - ۴۵.

۳. همان مأخذ، صفحه ۵۶. ۴. تونو، بخش ۲، صفحه ۲۷۸.

به‌خوبی نیم لیوی مربع وسعت داشته و زاینده‌رود چلیپایی آن را قطع می‌کند و چهارباغ به نظر می‌رسد...»^۱.

لیکن توضیحات شاردن از همه کاملتر است:

«خیابان بزرگی که از اصفهان به حومه می‌رود، زیباترین خیابانی است که دیده‌ام و شنیده‌ام که از آن حرف بزنند. سه میل و دویست پا طول و دویست و ده پا پهنا دارد. کناره‌های نهر آبی که از وسط آن از ابتدا تا انتها جاری است و از سنگ تراش است نه پوس بالاتر قرار گرفته و به قدری پهن است که دو نفر سوار بر اسب می‌توانند آنجا گردش کنند. کناره حوضها نیز به همین اندازه است. دو سوی خیابان... بین درختان و دیوار، مرتفع نیست لیکن عرض بیشتری دارد، بالیای این خیابان دلفریب باغهای بزرگ و زیباست، و هر باغ دو عمارت دارد، یکی برای بزرگان که در وسط باغ ساخته شده، و شامل یک تالار است که از هر طرف باز است، چند اتاق و دفاتر کار در گوشه‌ها دارد. عمارت دیگر بالای دروازه باغ بنا گردیده و از جلو و طرفین باز است تا به راحتی عبور و مرور در باغها دیده شود».

«خیابان همسطح نیست... بلکه قطعاتی دنبال هم است و هر قطعه تقریباً دویست پا پهنا دارد و قطعه بعدی به قدر سه پا پست‌تر است، از این قرار خیابان شیب دارد و همیشه می‌توان مقابل و آبشارها را دید و از زیبایی لذت برد».

«حوضهایی که بخشی از خیابان را بین رودخانه و شهر می‌آیند تعدادشان هفت تاست: چهار حوض بزرگ با کف محدب و سه دیگر کوچک...»^۲.

شاردن با ستودن این حوضها حوصله اندازه‌گیری همه را داشته است.

این خیابان «به وسیله شاه‌عباس کبیر ساخته شده است؛ و چون سرمایه متعلق به کلیسا بود، شاه با قراردادی همیشگی به مبلغ سالانه دویست تومان اجاره کرده که معادل نه هزار فرانک می‌شود. شاه هنگام احداث این خیابان چنان شاد و مسرور بود که نمی‌خواست حتی درختی بدون حضور وی کاشته شود. می‌گویند که زیر هر نهالی سکه‌ای طلا به ارزش هشت فرانک و سکه‌ای نقره معادل هیجده سول گذاشته است. بزرگان دربار نیز هر کدام به خرج خویش بخش عمده‌ای از باغهای کناری را ایجاد کرده و بناهایش را

۱. اولتاریوس، صفحه ۷۷۴. ۲. شاردن، سفر...، جلد ۳، صفحات ۵۷ - ۵۸.

ساخته‌اند»^۱.

مشارکت بزرگان درباری را دولا واله و نیز کورنی لوپرون ذکر کرده‌اند. از دیدگاه کورنی لوپرون چهارباغ «یکی از زینتهای اصلی این پایتخت است... توسط شاه عباس کبیر در جنوب شهر احداث گردیده است. شاه به چند نفر از مشاورین دولتی دستور داد که به هزینه خود چند خانه در مدخل این باغها و در امتداد این خیابان زیبا بنا کنند. یکی از بزرگان بنایی مقابل دیواری به شکل برج ساخت، دیگران شیوه او را دنبال کردند، به این ترتیب چهارباغ با ساختمانهای سنگی قشنگتر شد... در طول خیابان نیمکت و صندلی و میزهای چوبی گذاشته‌اند و شب‌هنگام ایرانیان بسیاری آنجا جمع می‌شوند، قلیان می‌کشند و قهوه می‌خورند... وانگهی چهارباغ همیشه مملو از پیاده‌ها و اسب‌سواران است...»^۲.

خیابان چهارباغ «۸۰۰ پا پس از پل زاینده‌رود به باغ هزارجریب می‌رسد»^۳.

شاردن براینمان نوشته است که «چگونه این باغ که هزارجریب نام گرفته احداث شده... واضح است وسعت آن هزار جریب نیست، ولی برای نشان دادن بزرگی آن به این اسم خوانده شده است»^۴.

دولا واله شیوه معماری این باغ را شرح داده است:

«باغ از صفاهایی تشکیل شده که هر یک از دیگری کمی بلندتر است و آخری از همه بیشتر ارتفاع دارد»^۵.

تونو هم از این باغ تعریف کرده است:

«باغ هزارجریب شانزده قسمت است که روی هم قرار گرفته و زمین را با دیواره‌های سنگی نگه داشته‌اند، این طبقات هر یک از دیگری نزدیک به یک تراز بلندتر است. در باغ چندین خیابان وجود دارد... بین هر طبقه هفت تا هشت پله دیده می‌شود. خیابان اصلی که به ساختمان بزرگی ختم می‌شود، خیلی عریض است، لیکن چیزی که آن را بسیار دلپسند می‌کند نهر آبی است که در وسطش جریان دارد و به پهنای جویبار چهارباغ بوده، آب آن از همان آبرو چهارباغ است

۱. همان مأخذ، صفحه ۵۹.

۲. کورنی لوپرون، جلد ۴، صفحات ۱۲۳ - ۱۲۴.

۳. تاورنیه، جلد ۲، صفحه ۶۳.

۴. شاردن، سفر...، جلد ۳، صفحه ۵۹.

۵. دولا واله، جلد ۲، صفحه ۴۴.

و چشم‌انداز زیباتری دارد، زیرا در فواصل دو تراز فواره‌هایی آب را بالا می‌پاشند به ترتیبی که در هر طبقه آبی گسترده دیده می‌شود که به مجرای طبقه پایین می‌ریزد و درکناره‌های این فورانهای آب در هر طبقه پلکان و راهی است که به بالا می‌رود. از تجسم اثری که زیبایی این آبشارها در بیننده می‌گذارد درمی‌گذرد...»^۱.

در این باغ چه می‌یابند؟ اولتاریوس که آن را «زیباترین نقطه جهان و دلچسب‌ترین گردشگاه» خوانده است، به ما پاسخ می‌دهد:

«درختان میوه در این باغ بی‌شمار و از هر نوع است؛ شاه‌عباس که احداث این باغ را آغاز کرد نه تنها در ولایات درختهای میوه خوب را جستجو کرد، بلکه دستور داد از ترکیه و هند نیز نهال بیاورند».

«هرگونه سیب، گلابی، بادام، زردآلو، هلو، انار، لیمو، یرتقال، شادبلوط، گردو، فندق، انگور فرنگی و همچنین میوه‌های دیگری که ما در اروپا نمی‌شناسیم. بین تمام این درختها انگوری وجود داشت خیلی درشت پوست نازک و بی‌دانه با طعمی بسیار عالی».

«این باغ توسط ده نفر باغبان که هر یک ده کارگر داشتند نگهداری می‌شد، هنگام رسیدن میوه‌ها همه مجاز بودند با پرداخت هر نفر چهار کاسیکی یا سول هر قدر می‌توانند بخورند، ولی بیرون بردن میوه از باغ ممنوع بود»^۲.

دولا واله نیز از این درختان میوه شگفت‌زده شده است:

«در این باغ چیزی دیده نمی‌شود جز درختهای میوه که در ردیف و پشت سر هم کاشته‌اند، شاخه‌ها به قدری پایین است که کسانی که سوار اسب هستند یا حتی پیاده‌ها می‌توانند به راحتی میوه‌ها را از درخت بچینند. هر نوع جدا از گونه‌های دیگر است و در کردویی مثلاً منحصرأ انجیر، در دیگری فقط هلو و به همین ترتیب. این باغها متعلق به شاه است، لیکن هر کس هرگاه بخواهد می‌تواند وارد شود؛ و مقدار میوه چنان زیاد است که برای همه کافی است و حتی می‌تواند بیش از مصرف تمام اهالی شهر که برای گردش به آنجا می‌آیند باشد»^۳.

۱. تونو، بخش ۲، جلد ۲، صفحات ۲۸۱ - ۲۸۲. ۲. اولتاریوس، صفحات ۷۷۴ - ۷۷۵.

۳. دولا واله، جلد ۲، صفحه ۴۴.

تونو اینجا حساسیت زیادی نسبت به درختان میوه نشان داده و عملی را که انجام می‌شود تحسین می‌کند:

«... مع‌ذلک نباید پنداشت که در این باغ قسمتهای گلکاری شده زیبا چون اروپا دید، اینجا فقط درختان جوان میوه به تعداد بسیار زیاد است. همچنین سایر درختان که در ردیف کاشته شده است و برای تزئین باغ است. در فصل میوه، گردش در باغ خیلی دلپذیر است، چون همگان می‌آیند و با اندک مبلغی هر قدر بخواهند میوه می‌خورند. تعداد بسیاری بوته رز نیز وجود دارد که باغبانان می‌فروشند و سود زیادی از این راه به دست می‌آورند»^۱.

نمی‌توانیم از تذکرات تاورنیه که از فقدان گلکاری در این باغ سخنها دارد صرف‌نظر کنیم: «لیکن نباید اندیشید که این باغها، مثلاً هزارجریب که از همه زیباتر است، مانند باغهای ما در اروپا گلکاری دارد، زیرا هرگز در آنها تزئین با گل دیده نمی‌شود و به شیوه باغچه‌های گلکاری شده فرانسه و ایتالیا نیست. علف در بسیاری از جاها روئیده و به این بسنده می‌کنند، که درختان میوه فراوان داشته باشند و آن هم در یک خط و زیبایی باغهای ایران فقط همین است»^۲.

بازارها

در توصیف میدان شاه اصفهان، مسافران ما به دروازه قیصریه بزرگترین بازار این شهر اشاره کرده‌اند.^۱ هرچند این ساختمان عمومی توجه آنان را جلب کرده، لیکن به قسمی کلی به بازارها نپرداخته‌اند. مع‌ذلک رشته سخن را به ایشان وامی‌گذاریم. دولا واله می‌نویسد:

«بازار کوچه‌ای است که طبق رسم و عادتشان مسقف است و در دو سمت آن مغازه کسبه مختلف دیده می‌شود... در تمام شهرهای شرقی وجود داشته و مملو از کالاهای مختلف است...»^۲.

پدر پاسیفیک دوپرونس نیز بازار را وصف کرده:

«بازار کوچه‌ای است به طول تقریبی نیم ربع «لیو» و شاید کمتر که سقف طاقی دارد، ارتفاعش زیاد و مانند کلیساست و از پنجره‌های موجود در بالا نور می‌گیرد. در دو طرف مغازه است، هر کوچه مختص یک کالا است. تابستانها مردانی در این کوچه‌ها آب می‌باشند تا خنک شود، به قسمی که در این فصول گرم بازارها بهشت است و در زمستان خیس نمی‌شوید»^۳.

شاردن می‌نگارد:

«کوچه‌های مسقفی را که در آن فقط مغازه دیده می‌شود بازار می‌گویند.

۱. میدان شاه را ببینید. ۲. دولا واله، جلد ۲، صفحات ۴۰ - ۳۴۹ - ۳۹۷.

۳. پدر پاسیفیک دوپرونس، صفحه ۳۹۰.

عریضترین نقطه آن بیش از چهارده پا نیست. برخی از بازارها بسیار زیباست. بیشترشان از آجر بوده سقفها گنبدی است، نور از پنجره‌هایی وارد می‌شود»^۱.
لیکن شاردن اختصاصاً به بازارهای اصنیان پرداخته و می‌گوید یکی از مهمترین بناهای عمومی است:

«عرض بین هشت تا نه پا و ارتفاع آن زیاد است، هر دو سمت مغازه است که هر کالایی در آنها فروخته می‌شود... مانند اجناس میدان ولی اینجا انواع بهتری وجود دارد و گراتر است. شاه‌عباس کبیر بانی این میدان دستورات را طوری داده تا داد و ستد به آسانترین وضعی میسر باشد. لذا در میدان همه قسم ضروریات موجود است ولی کالاهای نفیس و نادر را باید در بازار جست، همچنین وی دستور داده که فروشندگان یک نوع جنس در جایی گرد هم باشند...»^۲.
همچنین وی بخشهای مختلف را شرح داده است:

«کوچه‌ای ویژه آهنگران، بعدی مختص چلنگران، سپس کسانی که وسایل کشاورزی تهیه می‌کنند یا سینیهای بزرگ برای پختن نانهای نازک درست می‌کنند... وحشتناکترین صداها با کار این کارگران به گوش می‌رسد. مرتبه اول چنان گیج شدم که نمی‌خواستم دیگر بار از آنجا عبور کنم. با این وجود در نیمه‌های بازار این سر و صدا به گوش نمی‌رسد، چون راه زیاد است و در ثانی صدا در سقف محو می‌شود. در انتهای این بازار قسمت رنگرها است...»^۳.
«همیشه جمعیت به قدری زیاد است که کسانی که سوار بر اسب می‌آیند مجبورند نوکری پیاده در پیش داشته باشند تا برای عبور راه باز کنند، زیرا در صداها جا مردم روی هم سوار شده‌اند...»^۴.

«این بازارها که در امتداد شهر گسترده است و در آن چیزی جز مغازه نیست، اشخاصی آنجا سکونت ندارند، شبها کسی از آنها عبور نمی‌کند و مراقبی هم ندارد...»^۵.
به عقیده تاورنیه، امنیت بازارها خیلی زیاد است و «فروشندگان شبها دکانهای خویش را چندان محکم نمی‌بندند، زیرا تمام شبها از داخل و خارج به خوبی بازار تحت نگهبانی

۱. شاردن، سفر...، جلد ۳، صفحه ۷.
۲. همان مأخذ، صفحه ۲۲.
۳. همان مأخذ، صفحه ۳۰.
۴. همان مأخذ، صفحه ۴.
۵. همان مأخذ.

است. لیکن بساطهای کوچک داخل میدان: هر فروشنده‌ای کالای خود را در صندوق گذاشته آن را قفل می‌کند، و در گوشه‌ای از میدان قرار می‌دهد. اجناس بزرگ، مانند چادر، طناب و کالاهای دیگر جاگیر را فقط پارچه‌ای رویش کشیده با ریسمان به دستکهایی که در زمین کار گذاشته شده می‌بندند، چون در میدان هم شبها نگهبان وجود دارد...»^۱.

سخن را با تحسین اولتاریوس کوتاه کنیم:

«پس از خروج از میدان... بازار را می‌بینند، که در آن گرانبهارترین پارچه و کالاها به فروش می‌رسد... این بازار از چند کوچه سرپوشیده تشکیل می‌گردد، در مغازه‌هایش کمیاب‌ترین اجناسی که ممکن است در دنیا باشد، در معرض فروش گذاشته شده است، شگفت‌انگیز آنکه قیمتها نیز بسیار جالب و منطقی است...»^۲.
«گذر از میدان یا از بازار و دیدن نظم و ترتیب پیشه‌وران مختلف در دکه‌هایشان مسرت‌بخش است. آنها اشیایی را که در منازلشان می‌سازند در مغازه‌هایشان عرضه می‌دارند، زیرا تقریباً امکان ندارد صنعتکاری را ببینید که در دکانش سرگرم ساختن چیزی باشد، هر رشته‌ای برای فروش محل و مکان مخصوص خود را دارد...»^۳.

«هیچ جا چنین نظمی ندیدم و ایرانیان نیز در کارهایشان مهارت بسیار زیادی دارند»^۴.

بازارها فقط اختصاص به فروش مال‌التجاره نداشته، بلکه جایی است که مقدمات و برنامه تظاهرات در جشنها و سوگواریها در آن طرحریزی و آماده می‌گردد. آنتونی شرلی جشنهای چراغانی به مناسبت رسیدن شاه‌عباس کبیر به پایتخت را حکایت می‌کند:

«وضع چنین بود، پیشه‌وران در آغاز شب به بازار آمدند، و دکانهایشان را که روز هنگام بسته بود گشودند، تعداد بی‌شماری شمع و چراغ افروختند... گرانترین کالاهای خود را بیرون از مغازه گسترده، حتی پول خویش را نیز در بساط گذاشته بودند، در دکان مانند هنگامی که می‌خواهند فروش کنند نشسته بودند. شاه ظاهراً برای این بازار ثروت زیادی آورده بود، چون طلا، سکه نقره، زین

۱. تاورنیه، جلد ۲، صفحه ۴۹.
۲. اولتاریوس، صفحات ۷۶۷ - ۷۶۸.
۳. همان مأخذ، صفحه ۸۳۷.
۴. همان مأخذ، صفحه ۷۵۹.

اسب، شمشیر، جامه‌های مرصع، به‌ویژه با یاقوت و فیروزه، تابلوهای نقاشی که از ونیز وارد کرده بودند و شاه از آنها بسیار خوشش می‌آمد، تمام این چیزها در معرض دید همگان قرار داشت. داربستهای محکمی زده و هر نوع میوه در آنها گذاشته بودند با نقل و شراب می‌خوردند و می‌آشامیدند. بچه‌ها می‌رقصیدند و نباید از خاطر برد که در ایران هرگز جشنی بدون موسیقی نیست... والا بدان چندان توجهی نمی‌شود. جشنهای بازار چهار یا پنج روز طول می‌کشد و مسافران خارجی دعوت می‌شوند^۱.

۳۹

میدان شاه

تقریباً در تمام شهرهای بزرگ ایران میدانهایی است که نوعی بازار و محل داد و ستد به‌شمار می‌رود. در اصفهان چندین میدان وجود دارد، لیکن آن که میدان شاه نامیده می‌شود از همه بزرگتر است. وسعت و از سویی ساختمانهای منظمی که احاطه‌اش کرده، موجب جلب توجه چند تن از مسافران، شده است.

دولاواله، دون گارسیاس، الکساندر دوژد، شاردن، تاورنیه، لابلولای لوگوز، کورنی لوبرون، پتی دولاکروا و دیگران شیفته این میدان بزرگ شده و شرحی کامل بر آن نگاشته‌اند. برایمان میسر نیست تا همه آنها را بازگو کنیم. ترجیح دادیم به چند نمونه بسنده کرده مثالها را با هم مقایسه کنیم. دولاواله می‌نگارد:

«میدان مقابل کاخ شاه است. با گامهای من ششصد و نود قدم طول دارد و عرضش تقریباً دویست و سی است...»^۱.

دون گارسیاس گزارش می‌دهد:

«میدان چهار ضلعی بزرگی است با اضلاع موازی به طول ششصد و عرض سیصد پا...»^۲.

تاورنیه می‌گوید:

«میدان بزرگ اصفهان کار شاه‌عباس کبیر است، تقریباً هفتصد پا درازا و دویست

۱. دولاواله، جلد ۲، صفحه ۴۰. ۲. دون گارسیاس، صفحه ۱۸۳.

تا سیصد پا عرض دارد، به قسمی که طولش خیلی بیشتر از عرض آن است... طول آن شمالی جنوبی است»^۱.

تونو تصریح می‌کند:

«میدان اصفهان نزدیک به هفتصد پا طول و دویست تا سیصد پا عرض دارد به قسمی که طولش دو برابر عرض آن است»^۲.

اولتاریوس نیز اعلام می‌دارد:

«میدان هفتصد پا طول در دویست و پنجاه پا عرض است»^۳.

«بخش اصلی میدان چهار ضلعی است در چهارصد و چهل پا طول و صد و شصت پا عرض»^۴.

«میدان که قشنگترین جای شهر است بازاری به‌شمار می‌رود که ۷۱۰ پا طول از شرق به غرب و ۲۱۰ پا پهنا از شمال به جنوب دارد»^۵.

پتی دولاکروا گزارش می‌دهد:

«این میدان چهار ضلعی است که دویست و پنجاه قدم من عرض و هشتصد قدم طول غربی شرقی دارد»^۶.

می‌بینیم که اندازه‌ها در گزارش چندین مسافر با هم تطابق دارد، لیکن همگی، به‌ویژه شاردن همانند ذکر نکرده‌اند. اختلاف ناشی از این است که برخی محیط بیرونی را در نظر داشته‌اند و دسته دیگر محوطه داخل را به حساب آورده‌اند. لیکن روی هم رفته این ارقام تصور و تجسمی از بزرگی میدان می‌دهد، و دقیقاً همین بزرگی است که ایشان را به شگفتی واداشته است:

در وسط شهر اصفهان «میدان چهارگوش زیبایی است مانند پلاس روئال^۷ پاریس، لیکن بسیار بزرگتر. به‌خوبی دو برابر پلاس ناونه^۸ رم است که دیدام»^۹.

«میدان یا بازار بزرگترین میدانی است که در دنیا می‌تواند وجود داشته باشد...»^{۱۰}.

۱. تاورنیه، جلد ۲، صفحه ۴۲.

۲. تونو، جلد ۲، صفحه ۲۷۰.

۳. اولتاریوس، صفحه ۷۵۸.

۴. شاردن، سفر...، جلد ۳، صفحه ۱۶.

۵. کورنی لوبرون، جلد ۴، صفحه ۱۱۴.

۶. پتی دولاکروا، صفحه ۱۲۸.

7. Place Royale

8. Place Navonne

۹. ر. پ. الکساندر دوز، سفر و مأموریت، صفحه ۲۹۸.

۱۰. لابلوای لوگوز، صفحه ۹۷.

«میدان یا بازار... آن قدر بزرگ و وسیع است که می‌بندارم امکان ندارد در تمام اروپا میدانی همانند آن دیده شود»^۱.

«میدانی که در این شهر است نه تنها قشنگترین مکان اینجاست، بلکه می‌اندیشم از تمامی میادین منظم، این بزرگترین و زیباترین میدان دنیاست»^۲.

«... میدان شاه که ایرانیان آن را بدین نام می‌شناسند، زیباترین و بزرگترین میدان در دنیاست»^۳.

«دور این میدان وسیع را دالانی بزرگ و سرپوشیده احاطه کرده است که مقابل آن نهری پر آب در مسیری کاملاً مستقیم جریان دارد و دائم دور میدان می‌گردد. در یک سمت این رود کوچک راه سنگ‌چین با سلیقه‌ای ساخته‌اند که پیاده‌ها در آنجا گردش می‌کنند، طرف دیگر جویبار و کناره دالان درختان بسیار زیادی با فواصل مساوی و بلندی یکسان کاشته شده است»^۴.

«دور میدان در چند پای بنای جوی پر آبی دیده می‌شود که شاه‌عباس اول آن را ساخته است. برای زیبایی بیشتر در امتداد نهر دستور داده درخت بکارند لیکن درختها به ترتیب خشک شده و از بین رفته است و جایش نکاشته‌اند»^۵.

«یکی از محقرترین تزیینات میدان ایشان، جویباری است پرشتاب که در پای درختانی در مجرای از سنگ تراش که دو پا از سطح زمین بلندتر است جریان دارد و دور میدان می‌چرخد و سرانجام به دو حوض بزرگ ریخته از راه آبهای زیرزمینی خارج می‌شود»^۶.

«این نهر آب شش پا عرض دارد. کناره‌هایش سنگ سیاه درخشان است، به اندازه یک پا از پیاده‌رو بلندتر است و آن قدر عریض که چهار نفر به راحتی می‌توانند کنار هم آنجا گردش کنند»^۷.

«... دور میدان بین نهر و خانه‌ها درختکاری شده است. گونه درختی است که شاخه‌هایش خیلی بالا می‌رود و منازل را می‌پوشاند و همین نیمه مخفی شدن

۱. اولتاریوس، صفحه ۷۵۸.

۲. تونو، جلد ۲، صفحات ۲۷۰ - ۲۷۱.

۳. شاردن، سفر...، جلد ۳، صفحه ۱۶.

۴. دولا وواله، جلد ۲، صفحه ۴۱.

۵. تونو، جلد ۲، صفحات ۲۷۰ - ۲۷۱.

۶. اولتاریوس، صفحه ۷۵۹.

۷. شاردن، سفر...، جلد ۳، صفحه ۱۶.

بناهاست که به طرز جالبی زیبایی میدان را افزایش می‌دهد، در تابستان و خصوصاً هنگامی که بساطها گسترده نیست درختها آبیاری می‌شود و آب در بهر کاملاً لبال است. این میدان در دنیا نظیر ندارد و گردش در آن دلنشین است.^۱

تاورنیه با روحیه انتقادش نظراتش را می‌نویسد:

«در چند گامی دالانهای سرپوشیده نهر آبی است با بستری سنگی، لیکن خوب رسیدگی نمی‌شود؛ شاه‌عباس در فواصل منظم دستور داده بود کنار آن درخت بکارند، درختها روزه‌روز خشک شده و از بین رفته و به جایش نکاشته‌اند. مقداری از سنگ‌فرش نهر موجود نیست، آب نهر به‌خوبی پر نیست و تابستان آنچه در آن می‌ماند بوی تعفن شدید می‌دهد».^۲

دالانهایی که این میدان را دور می‌زند، معماری خاصی دارد. بلندی همه به یک اندازه است. بالای آنها یک ردیف اتاق وجود دارد با بالکنی به سوی جنوب.

نظم و تقارن ساختمانها موجب شگفتی مسافران گردیده است.

«میدان بزرگ را دالانهایی بسیار زیبا احاطه کرده، که کاملاً با هم برابر و همسان، منظم و متقارن بوده، می‌توان گفت، هیچ چیز مانند کوچه یا هر مانع دیگری آنها را قطع نمی‌کند. بالای آنها بالکنهایی دیده می‌شود، با هزاران تزیین دلپسند. آنجا مغازه‌هایی است مملو از اجناس مختلف. و به شما اطمینان می‌دهم، این ردیف ساختمانهای منظم و قرینه، اثری بس نیکو داشته، تماشایش دلپذیر است. با وجود آنکه ساختمانهای میدان ناوونه بلندتر و باشکوه‌تر، و مطابق شیوه ماست، مع‌ذلک باید گفت میدان اصفهان آن‌قدر قشنگ است که پلاس ناوونه از آن عقب می‌افتد».

لازم نیست بگویم که این نوشته دولاواله است.

«این میدان را مغازه بازرگانان دور کرده که همه دارای بالکن و اتاقهایی کوچک است؛ شاه نخواست که آنجا مغازه‌های بزرگ بسازند و تقارن این اتاقها که همه به یک ارتفاع و اندازه است از بین برود...»^۳

«میدان اصفهان وسیع است، طولش اندکی زیادتر از عرض بوده به دور آن برابر

۱. همان مأخذ، صفحه ۱۷.

۲. تاورنیه، جلد ۲، صفحه ۴۲.

۳. دون گارسیاس، صفحه ۱۸۳.

هم خانه ساخته‌اند و زیر آنها راهروی است که در پناه باران یا تابش خورشید آمد و رفت می‌کنند...»^۱

«در آن تمام خانه‌ها به یک اندازه بوده دیوارهای خارجی رنگ شده، یا طلائی است و در زیر آنها راهروی وجود دارد...»^۲

«دور میدان ساختمان کرده‌اند و اتاقها روی دالانی است... و چون همه ارتفاعشان همسان است، خیلی قشنگ است»^۳.

اولتاریوس همچنین نظم میدان را توصیف کرده است:

«همه خانه‌های میدان به یک اندازه و از خشت است...»^۴

تاورنیه چون همیشه یادداشت انتقادش را بجا گذاشته است:

«دور میدان را دالانهایی فرا گرفته و بالایش اتاقهای کوچکی به ارتفاع نه تا ده پا دیده می‌شود و شدیداً رو به انهدام است، چون فقط از خشتهایی ساخته شده که در آفتاب خشک می‌کنند»^۵.

«میدان را دویست خانه احاطه کرده که همه به یک ارتفاع است و ساختمانی همسان دارد... بر هر خانه شانزده پاست. پایین شامل دو مغازه یکی به طرف میدان باز می‌شود و دیگری سوی بازار که در خارج دالان سراسر میدان را احاطه کرده است و یکی از بزرگترین بازارهای اصفهان به‌شمار می‌رود. بالا دارای چهار اتاق کوچک است دو اتاق به سمت میدان و دو اتاق دیگر در عقب آنها. اتاقهای طرف میدان هر کدام یک بالکن کوچک دارد. بنا از خشت است که رویش گچ کشیده‌اند و سپس قرمز و سبز رنگ کرده‌اند و بسیار تماشایی است»^۶.

خانه‌های دور میدان را «بناهای بزرگ» قطع کرده است. شاردن در این باره شرح مبسوطتری از دولاواله می‌دهد. دولاواله زمانی اصفهان را بازدید کرده که تازه برای پایتخت شدن معین شده بوده است.

این بناها عبارتند از:

«دروازه کاخ شاهی، در حرمسرای غربی، مسجد در طرف مقابل و یک کلاه

۱. لا بولای لوگوز، صفحه ۹۷.

۲. ر. پ. الکساندر دورود، صفحه ۲۹۸.

۳. تونو، جلد ۲، صفحه ۲۷۰.

۴. اولتاریوس، صفحه ۷۵۸.

۵. تاورنیه، جلد ۲، صفحه ۴۲.

۶. شاردن، سفر...، جلد ۳، صفحه ۱۶.

فرنگی ماشین، که ساعتخانه نامیده می‌شود، مسجد شاه در انتهای جنوبی میدان و بازار شاهی طرف دیگر^۱.

«در ورودی کاخ، جایی که شاه سکونت دارد، در سمتی از این سردر بزرگ است، پیش از آنکه عالی و مجلل به نظر رسد، ساده و محقر است...»^۲.

سمت مغرب در کاخ سلطنتی و باب عالی بین دالانها و مجرای آب تقریباً هفتاد توپ بزرگ و کوچک روی اریه‌هایشان قرار داده شده است.^۳ اینها توپهایی است که شاه عباس کبیر پس از تسخیر هرمز از آنجا آورده بود؛ و انگلیسیها نیز باید سهم خود را دریافت کرده باشند، چون انگلیس به کمک شاه عباس آمده بود و بدون آن شاه نمی‌توانست آن شهر را بگیرد.^۴ اولتاریوس^۵، تونو^۶، شاردن^۷ و کورنی لوبرون^۸، این مشاهدات را تأیید کرده‌اند.

قصر شاهی وسیع است. پنج ورودی دارد، از همه قشنگتر دری است که به میدان شاهی باز می‌شود.

«آن را عالی‌قاپو، یعنی در بزرگ یا در مقدس، می‌نامند و برعکس آنچه تعدادی پنداشته‌اند «در علی» نیست. تمام آن از سنگ سماق است، آستانه نیز سنگ سماق سبز است به پهنای ۵ تا ۶ پوس. ایرانیان آن را به منزله شیء مقدسی ستایش می‌کنند، هر کس بر آن گام نهد تنبیه می‌شود، لذا باید از رویش رد شد، در ثانی هر دری احترام دارد و شاه هرگز سواره از آن نمی‌گذرد»^۹.

«... اینها تنها محترم تلقی می‌شود و اشخاص جرأت پا گذاشتن بر آنها را ندارد، بلکه برخی از پلکانهای چوبی^{۱۰} را که کمی برجسته است در بعضی موقعیها به مانند چیزی مقدس و گرانقدر می‌بوسند»^{۱۱}.

تونو به این مطالب اشاره دارد، لیکن به نظر وی، در عالی در داخل ورودی کاخ است: «در طرف مغرب، عالی‌قاپوست، که عبارت از دری است بزرگ و کاملاً ساده...»

۱. همان مأخذ، صفحات ۱۶ - ۱۷.

۲. دولا واله، جلد ۲، صفحه ۴۱.

۳. شاردن تعداد توپها را ۱۱۰ شمرده است، جلد ۳، صفحه ۱۷.

۴. تاورنیه، جلد ۲، صفحه ۴۴.

۵. اولتاریوس، صفحات ۷۵۹ - ۷۶۰.

۶. تونو، جلد ۲، صفحه ۲۷۳.

۷. شاردن، سفر...، جلد ۳، صفحه ۱۷.

۸. کورنی لوبرون، جلد ۴، صفحه ۱۱۹.

۹. شاردن، سفر...، جلد ۳، صفحه ۲۴.

۱۰. در زمان بازدید دولا واله در چوبی بوده نه از سنگ سماق.

۱۱. دولا واله، جلد ۲، صفحه ۴۷.

پس از عبور از آن و عبور از خیابانی طویل به در دیگری می‌رسند که آستانه‌اش سنگی مدور است و ایرانیان به آن احترام زیادی می‌گذارند و دری که واقعاً عالی‌قاپو می‌گویند این در است...»^۱.

اولتاریوس با تصدیق گفته‌های تونو، می‌نویسد:

«پس از ورودی قصر شاهی و در چهل پایی، طرف راست، در دیگری هست، که به باغ بزرگی باز می‌شود، وسط آن محرابی وجود دارد و محل پناهندگی است، ایرانیان آن را الله‌قایی می‌نامند»^۲.

کورنی لوبرون نیز این در ورودی را توصیف کرده است، می‌گوید:

«کاخ شاه شش در دارد که اصلیش عالی‌قاپو موسوم است...»^۳.

می‌بینیم که مسافران این روزگار که از اصنغان دیدن کرده‌اند، عالی‌قاپو را به منزله در اصلی کاخ شاهی توصیف کرده‌اند. به نظر می‌رسد که این نام بعد از سفر دولواله و دون گارسیاس رواج یافته باشد، زیرا آنها بدون ذکر اسم به در اشاره کرده‌اند.

دولا واله توضیح می‌دهد:

«بالای این در کلاه‌فرنگی هست... بیشتر از آنکه مجلل و باشکوه باشد، قشنگ و فرح‌انگیز است، معمولاً شاه در اینجا سفرا و مهمانانش را می‌پذیرد، یا مهمانی می‌دهد و به شور می‌نشینند... و هرگاه شاه بخواهد مراجعت کند، با اسب از خیابان بزرگی می‌گذرد، که در دو سوی دیوارهای خیلی بلندی وجود دارد و از همین راه به قسمتی از قصر می‌رود که معمولاً آنجا ساکن است».

«زبایی این کلاه‌فرنگی در دیوارهایش است که با زر گرانه‌ها شده است، که از بالا تا پایین دیوار را می‌پوشاند و مینیاتورهای عالی و مختلف رنگارنگ دارد و بین این طلا و نقاشیها قسمتهایی در دیوار دیده می‌شود که سفیدکاری شده است و در بیننده اثر بسیار جالبی می‌کند؛ جالبتر آنکه قسمتهای سفیدکاری شده با چیزی پوشیده شده، که نمی‌دانم چیست شاید گچ باشد، یا ماده دیگری که در اینجا درست می‌کنند، که نه تنها محکم و صیقلی است، بلکه چنان درخشان است که ساتن سفید حقیقی به نظر می‌رسد و روی آن رنگ‌آمیزیهای خرمایی،

۱. تونو، جلد ۲، صفحات ۲۷۲ - ۲۷۳.

۲. اولتاریوس، صفحه ۷۶۱.

۳. کورنی لوبرون، صفحه ۱۱۲.

درخشش طلایی و زیبایی آبی دریا و رنگهای دیگر شاد، زنده و براق چنان است که در تصور نمی‌گنجد، سقفها نیز تمام طلاکاری و سرشار از رنگهای شگفت‌انگیز است... بدون آنکه دروغ گفته باشند، از اینها قشنگتر چیزی نمی‌توان دید، و به عقیده من شایسته است که ما ایتالیاییها بکوشیم از آن تقلید کنیم»^۱.

«قصر یا خانه شاه در یکی از اضلاع این میدان است... ورودیش دالانی مسقف است که دیوارها و سقفش از طلا و نقاشی به شیوه ایران دارد. خیلی قبل عمارت زیبا یا ورودی مربعی بود و روی آن که بهتر است دالان خوانده شود ساختمانی پنج یا شش طبقه ساخته بودند، که چندین اتاق بسیار کوچک را تشکیل می‌داد، به قسمی که از میدان کسی اگر به کاخ می‌نگریست آن را برجی تصور می‌کرد که گرداگرد هر طبقه راهروهای طلاکاری وجود دارد... در سمتی که به سوی باغ و حرمسراست، در طبقه آخر اتاق بزرگ و خیلی قشنگ طلاکاری شده‌ای است آن‌قدر بلند که از آنجا تمام شهر دیده می‌شود...»^۲.

شاردن گزارش می‌دهد:

«کاخ شاهی، پنج در ورودی اصلی دارد، نخستین و مرتفعترین همان است که در عالی نامیده می‌شود... دری است بسیار بزرگ که بالایش عمارتی باشکوه قرار دارد... و آن‌قدر بلند که از بالا وقتی میدان را نگاه کنند عابرین چنان کوچک دیده می‌شوند که قابل شناسایی نیستند و بیش از دو یا سه به نظر نمی‌رسند. این عمارت زیبا روی سه ردیف ستون بلند تکیه دارد و در وسط حوضی از یشم ختایی با سه فواره دیده می‌شود. به وسیله سه چرخ چاه که روی یکدیگر سوار شده است و چندین گاو آب را بالا می‌برند و بنابراین دیدن فواره در جایی چنین بلند بدون این چرخها شگفت‌آور بود. دیگر از نرده‌ها، سقفهای بی‌مانند و تجملات این عمارت سخنی نخواهم گفت...»^۳.

کاخ شاه بزرگ است، «بی‌تردید یکی از بزرگترین قصرهایی است که می‌توان در پایتختی دید، زیرا پیرامونش کمتر از یک لیو و نیم نیست»^۴.

«بزرگترین اتاق کاخ چهل‌ستون است، جایی که معمولاً شاه سفرا را می‌پذیرد.

بیست ستون آن چوبی است نقاشی و طلاکاری شده است. این اتاق خیلی بزرگ است، دیوارهایش نیلگون و با نقش گل و برگ تزیین گردیده، در آن چند تابلو نقاشی از سایر ملل به‌خصوص اسپانیاییها و پرتغالیها وجود دارد»^۱.

«در حیاطی دیگر و نزدیک به چهل ستون، ساختمانی است با اتاقی که بزرگی خارق‌العاده‌ای دارد، سقفش خیلی بلند و بسیار روشن است، پرده‌ها از سقف آویخته شده و تا زمین می‌رسد... خوشبختی داشتم تا ببینم در این اتاق آینه‌های زیادی به کار رفته و با ستونهای چوبی زیبایی زینت داده شده که همه را رنگ زده و طلاکاری کرده‌اند. این بهترین عمارت قصر است، که در آن هم شاه سفرا را می‌پذیرد»^۲.

شرح شاردن مثل همیشه جامع‌تر است:

«بزرگترین و باشکوه‌ترین قسمت کاخ شاهی بنایی است که «چهل ستون» نام دارد؛ هرچند که ساختمان روی هیجده ستون بنا شده، لیکن عادت ایرانیهاست که برای شمارهای زیاد رقم چهل را به کار برند... این ساختمان که مانند دیگر بناها وسط باغی قرار دارد، کلاه‌فرنگی است شامل تالاری بزرگ، سقف آن خاتمکاری و دیوارها از مرمر سفید است که تا نیمه رنگ و طلاکاری شده و بقیه پوششی از کریستالهای رنگارنگ دارد. وسط تالار سه حوض مرمری است که روی هم ساخته شده اولی مربع و دو دیگر هشت ضلعی است... چهار بخاری دوتا سمت راست و دوتا سمت چپ کار گذاشته‌اند، بالای بخاریها نقاشیهایی است که تمام دیوار را فرا می‌گیرد و در بقیه قسمتها نیز نقاشی دیده می‌شود...»^۳.

در این تالار تخت شاه قرار دارد، که:

«مانند یک تختخواب راحتی کوچک است، چهار بالش بزرگ مرواریدوزی با سنگهای قیمتی دارد... باشکوه‌تر از اجازه شرفیایی که شاه در اینجا می‌دهد نمی‌توان دید»^۴.

«ساختمان دیگری که ویژه شرفیاییها و پذیرایی از سفرا و فرستادگان است تالار

۱. ایرانیان به اندازه ترکها، در نقاشی وسواسی نیستند و چهره انسان را هرچند طبق قوانین مذهبی ممنوع

است رسم می‌کنند: کورنی لوپرون، سفر...، صفحه ۱۲۱.

۲. کورنی لوپرون، صفحات ۱۲۰ تا ۱۲۲. ۳. شاردن، سفر...، جلد ۳، صفحات ۲۶ - ۲۷.

۴. همان مأخذ، صفحه ۲۵.

۱. دولا واله، جلد ۲، صفحات ۴۶ تا ۴۸. ۲. دون گاریس، صفحات ۱۸۳ - ۱۸۴.

۳. شاردن، سفر...، جلد ۳، صفحات ۲۸ - ۲۹. ۴. همان مأخذ، صفحه ۲۴.

بزرگ می‌باشد، میان باغی بنا شده دارای خیابانهایی پوشیده از درختان قطور و بلندی که هیچ جا مشابه و مانند ندارد»^۱.

دون گارسیاس به منزله سفیر اسپانیا، این تالار شرفیابی را وصف کرده است،^۲ لیکن گزارش وی افزون بر آنچه شاردن نوشته حاوی مطلبی نیست و ما به گفته‌های شاردن اکتفا خواهیم کرد. تالار طویل «عمارتی است قدیمی و چهار ضلعی که هر پهلویش هشتاد پاست... این بنا تقریباً روی چوب بست ساخته شده است که سطح آن با زمین برابر نیست و حدود سه پا ارتفاع دارد. بامش صاف و تکیه به ستونهایی دارد به بلندی بیست و شش تا بیست و هفت پا با روکش ضخیم طلا، سقف از قطعات چوب است که قرینه هم کار گذاشته شده قابهایی را به وجود می‌آورد، درخشش طلا در این تالار حیرت‌آور است»^۳.

«عمارت با نرده‌های مشبک که طلاکاری بسیاری دارد به سه بخش شده است... در وسط حوضی بسیار بزرگ و عمیق از سنگ مرمر سفید، که آبی بس روشن در آن می‌ریزد. تمام تالار پوشیده از طلای ضخیم است، بیش از یکصد سال است که از بنای آن گذشته و تاکنون هیچ جا طلاها ساییده، کنده یا پوسیده نشده است»^۴.

شاردن جایی دیگر مشاهداتش را راجع به پذیرایی و شرفیابی شکوهمند سفا به قلم آورده است:

«دوازده اسب از بهترین و زیباترین اسبهای شاه آنجا بود، هر سمت شش اسب با فاخرترین لگام و دهنه‌های مجللی که امکان دارد در دنیا وجود داشته باشد. چهار زین و برگ زمردشان بود، دوتا یاقوت و دو دیگر از سنگهای قیمتی رنگارنگ مخلوط با الماس، دوتا با طلای میناکاری شده و دو آخری از طلای ناب و براق. افزون بر یراقها با چنین جواهرات و ارزش، زینها، یعنی جلو و عقبشان مناسب با لگامها گوهر نشان بود. اسبها زین پوشهای بلندی داشتند، برخی بُردری طلا و مروارید و تعدادی زربفت بسیار ظریف ضخیم. پا و سر اسبها توسط ریلیمانهای ابریشمین و طلا به میخهای طلایی بسته شده بود. این میخها پانزده پوس طول

۱. همان مأخذ.
 ۲. دون گارسیاس، صفحات ۲۹۸ - ۲۹۹.
 ۳. شاردن، تاجگذاری ...، صفحات ۱۰۸ - ۱۱۲.
 ۴. شاردن، تاجگذاری ...، صفحات ۱۱۲ - ۱۱۳.

دارد».

«بین اسبها و نرده چهار حوضچه به بلندی سه پا وجود داشت که بزرگیشان به نسبت ارتفاع بود، مشابه آنچه در پاریس برای نگهداری آب در منازل به کار می‌برند؛ دو حوضچه از طلا بود که روی سه پایه‌هایی از طلای ناب ضخیم قرار گرفته بود. دو دیگر از نقره که روی پایه‌هایی از همین فلز بود. در روبه‌روی همه دو سطل بزرگ و دو چکش که از نظر سنگینی و بزرگی مشکل بتوان جای دیگر دید، گذاشته بودند. تمام اینها نیز از طلای خالص بود، اسبها را با آن سطلها آب می‌دهند و با این چکشها میخهای طلایی را به زمین می‌کوبند».

«درواقع نمی‌توان از این باشکوه‌تر، عالیت‌ر و شاهانه‌تر در جایی دید...»^۱.

توصیف فوق را به این خاطر آوردیم چون به نظرمان رسید برای پیدا کردن تصویری از جشنها و تجملات این کاخ ضروری است.

مسافران اغلب واژه «کلاه‌فرنگی» را به کار گرفته‌اند، که در واقع قسمتی از کاخ شاهی است. نباید از یاد ببریم که چهار شاهی که قبل از آخری سلطنت کردند هر یک عمارتی در محوطه کاخ بنا کردند.

هر کدام از ساختمانها نامی داشت: کاخ میمانان، کاخ بیشت، تالار آینه و دیگری که مقابل برکه‌ای ساخته شده بود کاخ دریای شاهی موسوم بود.^۲

«بقیه قصر سلطنتی شامل مغازه و کارگاهها و قسمت زنهاست: که حرمسرا نام دارد...»^۳.

در این کاخ بر بالای پلکانی رفیع تمام خانه‌های قصر دیده می‌شود. اینها «مغازه‌های شاه» است. و به روی مردم باز نیست. اینها تأسیساتی است که برای شاه و کاخپایش کار می‌کنند.^۴

جایی کتابخانه است و قسمتی مخصوص نگهداری لباس. این قسمت شامل چندین اتاق است: در بعضیها لباس می‌دوزند و در تعدادی انبار می‌کنند.

«هر نوع لباس اتاقی جداگانه دارد. شاه در سال بیش از هشت هزار خلعت می‌دهد، که بهای آن بیش از یک میلیون اکو می‌شود»^۵.

۱. شاردن، سفر...، جلد ۱، صفحه ۲۵۸.
 ۲. همان مأخذ، جلد ۳، صفحه ۲۸.
 ۳. همان مأخذ، صفحه ۲۷.
 ۴. همان مأخذ، صفحه ۲۵.
 ۵. همان مأخذ، صفحه ۲۶.

سپس انبار قهوه و انبار چتیق و انبار مشعل دیده می‌شود، که پیه خانه نام دارد).^۱ شاردن همچنین اشاره به «شربخانه» دارد و از توصیف آن شادمان است: ارتفاع شش تا هفت تراز^۱، مانند سایر ساختمانها میان باغی ساخته شده است. وسط اتاق یک حوض بزرگ است، دو در تالار صنفه‌هایی از یشم ختایی است و تانیمه‌های دیوار طاقچه‌هایی است به هر قسم و شکل که از جامه‌هایی به هر نوع و از هر جنس پر گردیده است. کف تالار از قالیهای ابریشمین و طلایی مفروش شده. چیزی خنده‌دارتر و شادتر از این جامها و بطریهای جوربیه‌جور نیست: جامه‌هایی از کریستال، از عتیق، از سنگ باباقوری، از یشم، از کپریا، از مرجان، از چینی، از طلا، نقره، از صدف و غیره... مخلوط و درهم، که به نظر می‌رسد در دیوار نشانده شده و ممکن است از سقف بیفتند... بین ضرب‌المثلهایی که در گوشه و کنار دیوار به چشم می‌خورد این را به یاد دارم: زندگی سرمستی مکرر است، خوشی می‌گذرد، بدی پایدار است.^۲

بنای دیگری که مورد توجه مسافران قرار گرفته دروازه بزرگی است که در شمال این میدان وسیع واقع است، و ورودی بازار بزرگی است که آن را قیصریه می‌گویند. دولا واله این بازار را بدون اشاره به دروازه توصیف کرده است: «قیصریه، که آن را چنین می‌نامند کوچک‌ای است مستطیل، آنجا انواع پارچه به فروش می‌رسد...»^۳ تاورنیه گزارش می‌دهد:

«وسط ضلع شمالی میدان دروازه بزرگی است که در بالای آن ساعتی دیده می‌شود، که شاه‌عباس وقتی هرمز را از دست پرتقالیها خارج ساخت، دستور داد به اصفهان بیاورند؛ لیکن این ساعت چیزی بسیار بی‌فایده است: زیرا اصلاً کار نمی‌کند و در ثانی ظاهر خوبی هم ندارد تا تعمیرش کنند... از این دروازه وارد محوطه‌ای می‌شوند که شباهت زیادی به بازار هفته سن‌ژرمن دارد، فروشندگان پارچه‌های زربفت طلا و نقره و دیگر منسوجات گرانبها، همچنین تجار پارچه‌های ظریف آنجا هستند»^۴.

باز هم شرح شاردن کاملتر است:

«قیصریه در شمال میدان قرار دارد، در واقع بزرگترین و زیباترین ورودی است؛ دروازه‌اش نیم گنبدی و از کاشیهای رنگارنگ است که به دو دیواره یا برجستگی

۱. noise) مقیاس طول معادل ۱/۹ متر.

۲. شاردن، سفر...، جلد ۳، صفحه ۲۶.

۳. تاورنیه، جلد ۲، صفحات ۵۲ - ۵۳.

۴. دولا واله، جلد ۳، صفحه ۱۰.

در چند زراعی منتهی می‌گردد، دارای صفه‌هایی از یشم است، همان‌طور که تمام دیوار از این سنگ بنا گردیده... این لبه یا بیرون‌آمدگی مختص بساط جواهر فروشان است که طلا، جواهر و سکه‌های نادر می‌فروشد... در بالا ساعتی است چهارگوش به ابعاد سه پا، که اینک آن را پیاده کرده‌اند، شاید ساعت‌ساز ندارند تا سوارش کند، یا به جهت اینکه هر نوع صدای زنگ برای ایرانیان قبیح و منفور است، زیرا مذهب نوای ناقوس را منع کرده است. و مع‌ذلک ناقوس بزرگی در رأس دروازه وجود دارد که هرگز به صدا در نمی‌آید، وزن آن هشتصد تا نهصد لیور است. در لبه‌اش حروفی ریخته شده و دیده می‌شود که شامل این کلمات است:

Sancta Maria, Ora Pronobis mulieribus.

موضوعی که موجب می‌شود بپنداریم ناقوس مذکور متعلق به صومعه‌ای در شهر هرمز بوده و از آنجا آن را آورده باشند. هرمز که پس از بنای این میدان تسخیر شد، و شاه‌عباس کبیر که سیاستمدار نازک‌اندیشی بود و کوشش داشت تا خوشایند همه ملل، به ویژه اروپاییان باشد، چون خواستار صنعت و داد و ستد با ایشان بود، و می‌خواست آنها را به سرزمینش جذب کند، و به بهای یافتن راهی در دل دیگر مردمان، واهمه‌ای از برخورد با وظایف کیشی‌اش نداشت، زیرا می‌اندیشید برای ثروتمند کردن کشورش مفید هستند».

«ایرانیها این بازار را قیصریه می‌نامند... در کتابهایشان به سزازه قیصریه موسوم است و شاه‌عباس کبیر چنین نامگذاری کرده، چون می‌گویند آن را مطابق دروازه‌ای از سزازه دستور داده بسازند.^۱ از این دروازه به بزرگترین و مجللترین بازار اصفهان وارد می‌شوند، جایی که گرانترین پارچه‌ها به فروش گذاشته شده است. بازار پوشیده و طاقی است، وسط آن که مدور و بسیار بزرگ است گنبدی مرتفع دارد...»^۲.

توفو نیز این بازار را وصف کرده، لیکن گفته‌هایش راجع به ناقوس متفاوت است: «در یک طرف میدان، که سمت شمال است، بالای در بازاری، ناقوسی است، که دورش نوشته

۱. سزازه، احتمالاً قیصریه - سزازه یکی از شهرهای ترکیه نزدیک آنکارا می‌باشد.

۲. شاردن، سفر...، جلد ۳، صفحه ۲۲.

شده:

Ave Maria gratia Plena.

می‌گویند که از صومعه‌ای مذهبی در هرمز گرفته‌اند.^۱ بنابراین باید همان ناقوس باشد.

پتی دولاکروا نیز می‌نویسد:

«... قیصریه جایی که قیمتی‌ترین اشیاء شرق را آنجا می‌فروشنند، و سکه ضرب می‌کنند».^۲

کورنی لوبرون نیز بازار قیصریه را تحسین کرده است:

«دروازدانش از سنگهای زیبا ساخته شده و یکی از شاهکارهای معماری است...».^۳

نوشته‌های روی ناقوس با هم مطابقت ندارد. ممکن است هر دو بوده است و دو بازدیدکننده ما هر یک سمتی را دیده باشند. لیکن تقریباً همه مسافران به پیشخوانیای کنار دیوارهای ابتدای این بازار اشاره کرده‌اند.

تاورنیه گزارش می‌دهد:

«دالانی بزرگ به دور میدان وجود دارد و از هر سمتی باز است. بالای این دالان هر شب هنگام غروب آفتاب و نیمه شب ساز و تقاره می‌زنند که در تمام شهر شنیده می‌شود. اگر راستش را بخواهند باید بگویم که این موسیقی دلچسبی نیست و گوش‌ساز حساس به سختی می‌تواند از آن خوشش بیاید».^۴

«... این موسیقی که اصلاً خوشایند نیست، برای برج و باروی قلعه‌ای بیشتر مناسب است تا برای سرگرمی و تفریح».^۵ زیرا سازهایشان «نواهایی سخت خشمناک سر می‌دهد».^۶

اولتاریوس^۷، پتی دولاکروا^۸ و کورنی لوبرون^۹ این گفته را تصدیق کرده‌اند.

دون گاریاس می‌نویسد:

«این میدان اساساً برای تمرینات است که ایرانیان به آنها می‌پردازند، که معمولی‌ترین چوگان بازی است یا با تیر و کمان به سبب یا چیز دیگری که بالای میله‌ای گذاشته شده نشانه می‌روند».^۱

همین توصیف را در نوشته‌های تاورنیه^۲، اولتاریوس^۳، تونو^۴ و شاردن^۵ و کورنی لوبرون^۶ می‌بینیم.

این میدان بزرگ «دروازه ورودی اصلی و چندین ورودی کوچک دارد»... «در عین حال یک بازار بزرگ یا بازار مکاره واقعی است. همه میدان پوشیده از بساط فروشندگانی است که تمام احتیاجات زندگی را می‌فروشند، شب‌هنگام کالای خود را نمی‌برند، بلکه در صندوقهایی می‌گذارند، شبگردان چندین بار در شب از آنجا عبور می‌کنند و مراقب هستند...».^۷

سمت قصر شاه همیشه خالی است، «زیرا شاه گاهی شبها خارج شده و دوست دارد جنگ شیرها، خرسها، گاوها، قوچها، خروسها و سایر حیوانات را که به آن میدان می‌آورند تماشا کند»... «جمعه‌ها که روز خرید به‌شمار می‌رود، میدان پر از آدم می‌شود روستاییان آنچه درست کرده‌اند، مانند در، پنجره، چهارچوب و قفل به معرض فروش می‌گذارند. همچنین در این روزها اسب، شتر، قاطر و الاغ خرید و فروش می‌شود، چیزی که موجب می‌گردد جماعت زیادی را در میدان گرد آورد».^۸

«هر کالا محل خاصی دارد، محلیها می‌دانند که هر چیز را کجا باید دنبالش بگردند».^۹

کورنی لوبرون می‌افزاید:

«در دالانها تعداد زیادی مغازه کالای صنعتکاران است. آنهایی که در خدمت شاه هستند، بساطشان سمت کاخ است».^{۱۰}

«شبها در این میدان، پزشکان جاهل، حقه‌بازان، عیاران در گشت و گذار بوده،

۱. دون گاریاس، صفحه ۱۸۳. ۲. تاورنیه، صفحات ۴۲ - ۴۳.
 ۳. اولتاریوس، صفحات ۷۶۴ - ۷۶۵. ۴. تونو، صفحه ۲۷۱.
 ۵. شاردن، سفرها...، جلد ۲، صفحه ۱۷. ۶. کورنی لوبرون، صفحه ۱۱۷.
 ۷. شاردن سفر...، جلد ۳، صفحات ۱۷ - ۱۸. ۸. تاورنیه، جلد ۲، صفحات ۴۳ - ۴۴.
 ۹. شاردن سفر...، جلد ۳، صفحات ۱۷ - ۱۸. ۱۰. همان مأخذ.

۱. تونو، جلد ۲، صفحه ۲۷۱. ۲. پتی دولاکروا، صفحه ۱۲۸.
 ۳. کورنی لوبرون، جلد ۴، صفحه ۱۱۵. ۴. تاورنیه، جلد ۲، صفحه ۵۲.
 ۵. تونو، جلد ۲، صفحه ۲۷۲. ۶. شاردن، سفر...، جلد ۲، صفحه ۱۷.
 ۷. اولتاریوس، صفحه ۷۵۹. ۸. پتی دولاکروا، صفحات ۱۲۷ - ۱۲۸.
 ۹. کورنی لوبرون، جلد ۴، صفحه ۱۱۵.

خیمه‌شب‌بازی، نقلی، شعرخوانی و حتی پیشگویان که فال می‌گیرند فراوانند...»^۱.

«حقه‌بازان مواد مخدر نمی‌فروشند، فقط با قصه‌گویی مردم را سرگرم می‌کنند، نمی‌گذارند کسی به آنها چیزی بدهد...»^۲.

دو مسجد جالب در این میدان هست که در بخش بناهای اسلامی از آنها یاد خواهیم کرد. کوشیدیم شرح جامعی از توصیفات مسافران در این فصل گرد آوریم که معذک تفاوتی دارد، امیدواریم موفق شده باشیم تصویری از آنچه این میدان بوده است به معرض قضاوت خوانندگان گذاشته باشیم.

از جمله، مشکل است وسعت این میدان را مجسم کرد. اندازه‌های داده شده با هم تطبیق ندارد، همچنین جهات به گونه‌های مختلف ذکر گردیده، صحبت درباره درختکاری با هم تفاوت دارد.

می‌اندیشم که این تباین شاید مربوط به مسرت و شگفتی دیدار چنین میدان بزرگی بوده که عظمت آن باعث شده از دقت به اندازه‌ها بکاهد.

هر چه باشد باید به خاطر بسپاریم که این میدان از نظر بازدیدکنندگان بزرگترین میدان دنیا بوده است.

۴۰

خانه

در گزارشهای مسافرانمان نوشته‌های بسیاری راجع به خانه می‌یابیم. لیکن شگفت‌انگیز است که همیشه از «خانه» به منزله نوع یا گونه‌ای یکسان و همانند سخن رانده‌اند. در حالی که نباید از یاد ببریم که ایران گستره‌اش ۱۵ درجه عرض جغرافیایی است، بنابراین ترجیح می‌دادیم که شرح و بسطهای متفاوتی برای مناطق شمالی و جنوبی می‌یافتیم. سرانجام به این نتیجه رسیدیم، خانه ایرانیان که کوشش داریم وصفش کنیم، به قسمی کلی مناسب تمام مناطق بوده است.

خانه‌ها دارای اتاق بزرگی در داخل بوده «به شکل چلیپا، با چهار اتاق در چهار زاویه خالی این چلیپا»^۱.

این اتاق بزرگ را که طارم یا رواق می‌نامیدند امکان داشت خیلی بزرگ باشد «بیست تا سی پای مربع و در وسط، حوضی پر از آب»^۲.

این رواق از سمتی باز است و در اتاقهای کوچک کناری به این ترتیب هوای خنک جریان دارد معمولاً مقابل قسمت باز اتاق بزرگی دیده می‌شود، و اتاقهایی نیز در پهلوهای رواق می‌سازند. بین این اتاقها در وجود دارد.^۳

اتاقهای دور رواق اغلب پنجره نداشته و فقط پنجره‌ای در ارتفاع نیمه بنا در آنها ساخته‌اند، که به سمت رواق است.^۴

۱. دولاواله، جلد ۳، صفحه ۱۲۶.

۲. تاورنیه.

۳. تاورنیه، جلد ۲، صفحه ۲۸.

۴. شاردن، سفر...، جلد ۲، صفحه ۷۸.

اتاقها توسط زرده‌های مشبک از هم جدا می‌شود، «شبکه‌ها از چوب یا گچ است که کنده کاریهای خیلی خوبی دارد و فواصل با شیشه‌های رنگی پوشیده می‌شود. نقش شیشه‌ها معمولاً گلدان یا ساقه‌ای است که در آن شاخه‌های گل دیده می‌شود. می‌توانند شیشه‌های خوب و صاف به کار برند، لیکن این اقسام را ترجیح می‌دهند تا از خلال آن طرف دیگر که زنها هستند دیده نشوند، در ثانی این نوع شیشه تماشایی و قشنگتر است»^۱. شاردن این توصیف را تأیید کرده است.

«همچنین شیشه‌هایی می‌سازند که دوره‌اش گچی است، و نقش پرنده یا گلدان داشته و بقیه‌اش شیشه‌های رنگی مناسب نقشه‌است...»^۲. «شبکه‌ها را گاهی با شیشه‌های کلفت موج‌دار بر می‌کنند، که سوی دیگر دیده نشود. و رنگهای درهم گوناگون بی‌نظم دارد...»^۳.

اشتباه است اگر ببیندیم در تمام خانه‌ها شیشه وجود دارد. مسافران با دیده‌های متفاوت و نیز دورانه‌های مختلف از ایران بازدید کرده‌اند، به‌عنوان مثال گزارش اولتاریوس را ذکر می‌کنیم: «هنوز شیشه را نمی‌شناسند و کاربرد آن را نمی‌دانند؛ زمستان پنجره‌ها را با کاغذ روغنی می‌پوشانند»^۴.

«خانه‌های خوب چند پا از سطح زمین بلندتر بوده، جانپناه یا دیواره‌ای به ارتفاع هفت تا هشت پا آنها را احاطه می‌کند»^۵. «در داخل جانپناه و پس از در ورود دیواری به ارتفاع در وجود دارد که مانع می‌شود تا عابرین حیاط را ببینند»^۶. «خانه‌ها معمولاً فقط دارای طبقه همکف است و به‌ندرت یک طبقه دارد و در این صورت همکف پست‌تر ساخته می‌شود»^۷ خانه سه طبقه بسیار کمیاب است.

لازم است تصریح کنیم که سقف همه اتاقها گنبدی است. «از این رو بناهای ایران در گنبد زدن بسیار مهارت یافته‌اند. در دنیا هیچ کشوری نیست که اینچنین جسورانه و این قدر زیبا و بدون به‌کار بردن داربست گنبد بسازند».

روی گنبدها بام ساخته می‌شود و «فواصل بین گنبدها پر شده سطحی صاف به‌وجود

می‌آید»^۱. بامها بسیار مطلوب بوده و شبهای تابستان به سبب خنک بودن آنجا می‌خوابند... «چون زنان نیز در بام می‌خوابند، قرار بر این شده که مؤذنها صبحگاهان برای اذان بر بالای مناره نروند، زیرا ممکن است زنهای رویازی را که خوابیده‌اند ببینند، که گناهی بزرگ برای زنی که بی‌حجاب است به‌شمار خواهد رفت»^۲.

تقریباً همه ایرانیان منازلشان را با «کرسی» گرم می‌کنند. «گرمای کرسی خیلی ملائمتر از حرارت آتش بخاری است. در کف اتاقهایشان حفره‌ای مربع دارند به عمق یک پا و به‌عرض تقریبی سه‌پا، زغال کاملاً آفروخته در آن می‌ریزند. آن را با میزی می‌پوشانند و سپس لحافی بزرگ رویش می‌اندازند که از هر طرف به زمین می‌رسد»^۳. «به این ترتیب حرارت یکباره پراکنده نشده، به‌طور نامحسوس و مطبوعی تمام اتاق را فرا گرفته گرم می‌کند»^۴.

«اگر بخواهند خوب گرم شوند، دور میز می‌نشینند و تا گردن خود را می‌پوشانند... و فقط سرشان بیرون می‌ماند، از این قرار خوب گرم می‌شوند، در حالی که صورتشان نسوخته، هوای بد تنفس نمی‌کنند»^۵.

«وکسانی که نخواهند زیاد گرم شوند، لحاف را تا اطراف خود پایین می‌کشند... و فقط از گرمای هوای اتاق که به‌طور ملایمی گرم است استفاده خواهند کرد...»^۶.

اشخاص، کنار آتش غذا می‌خورند یا می‌نشینند و حتی می‌خوابند. دور آتش روی تشکهایی که به زمین گسترده‌اند نشسته و به پشتپایی که به دیوار تکیه دارد، لم می‌دهند. «من آن قدر به این اختراع اعتقاد یافته‌ام که چیزی مانند آن را در ایتالیا خواهم ساخت...»^۷.

این روش گرم شدن بسیار کم‌خرج و ساده است. بزرگان کرسیهایی دارند با هشت تاده یا قطر به‌طوری که چهل پنجاه نفر می‌توانند دورش بنشینند، و زیرش برای ریختن زغال چندین جا دارد، همیشه دقت می‌کنند تا زغال کاملاً گرفته باشد، چون در غیر این صورت گاز آن ممکن است عوارض وخیمی پیش آورد»^۸.

«هنگام مهمانی یا گردهماییهای بزرگ کرسی را با منقل گرم می‌کنند»^۹.

۱. همان مأخذ، جلد ۲، صفحه ۷۷.

۲. تاورنیه، جلد ۲، صفحه ۲۹.

۳. تونو، جلد ۲، صفحه ۳۲۲.

۴. دولاوله، جلد ۲، صفحات ۱۶ - ۱۷.

۵. همان مأخذ.

۶. پدر رافائل دومان، صفحه ۹۸.

۷. شاردن، سفر...، جلد ۳، صفحه ۸۹.

۱. تاورنیه، جلد ۲، صفحه ۳۰.

۲. شاردن، سفر...، جلد ۲، صفحه ۷۸.

۳. اولتاریوس، صفحه ۷۵۷.

۴. شاردن، همان مأخذ، صفحه ۷۸.

۵. همان مأخذ، صفحه ۷۶.

۶. همان مأخذ.